به عون صنّاع مکین و مکان و فضل خلّاق زمین و زمان

رکن اوّل از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المسمّی به

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنو طبع تزیین گردید

باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

فہرست رکن اول معارج النبوة فی مدارج الفتوة

به عون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی به

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملاے جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف طباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود
وثنائی که صفائح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد نظم حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک ؛ توقیع بر کشیده
که الکبریاء لک ؛ حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم ؛ کانرا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک ؛ حمدی که جوهریش زند سکهٔ قبول روی
کامتحانش دهد جلوه بر محک ؛ بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت در اصالیب متنوعه کامل صناعت دقوانین شرع
شامل براعت از ترقی بذروه علای اوصاف کمال و تشبث بعروه وثقی النعوت جلال آن باز مانند وثنائی که متمشیان مناهج
سجاسج رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز و مرصد اسنای اعجاز آن
نرسد رباعی حمدی که صباح ازلش بوده طلوع ؛ تا شام ابد نمود ایقاد شموع حمدی که ز تعمیم جان یافت شیوع ؛
کان شامل نعمت اصول است و فروع ؛ نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق مثنوی
اول و آخر بوجود و حیات + هست کن و نیست کن کائنات + کیست درین دستگه دیر پای + کوس لمن الملک زند جز خدای
تعالی شانه و تعظیم برهانه که مقدس ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک
عقول مختصر منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام خواطر

ہ تعالی اللہ عن صفة الرجال + وعن وصف التفرق والوصال + متاماحل شی فی خیال + تقدس ربنا عن ذی الجلال
واجب الوجودی کہ سیمرغ کبریایش در آشیانۂ حدوث در نگنجد باسط الجودی کہ میزان علم و معیار عقل نعوت جلال و صفات
کمالش نسنجد رباعی آنجا کہ سراپردۂ اجلال جلال + جانہا ہمہ والہ وزبانہا ہمہ لال + ادراک حقیقتش تعقل کردن + زین
عقل عقیلہ چون خیالست محال + دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح
ارواح قدسی و اوراق اشراق النبی بقلم رشد در شادر قم انشاء حمد و ثنای او بر میکشند و مہندسان صنائع جود و ہوشمندان
بدایع وجود بر طاق این نہ رواق اخضر و ساماط این ہفت رباط اغبر تشئید قواعد مرتبہ و تمہید معاقد مہذبہ اساس
اساس بی اندراس سپاس بیقیاس او مینمایند قطعہ ذرات کائنات زبان بر گشادہ اند + اندر اداء نکتۂ توحید
یکبیک + بر ذات و بر کمال تو دارد دلالتی + آیات کن فکان زسما گیر تا سمک + مسیحان صوامع فلکی و مہللان مجامع
ملکی را در سقف فیروزہ گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان بہ ثنای کبریای او مترنم و فصحای فصیح منطق
و بلغای صحیح مغرق کہ خطبای مدارج بلاغ و رقبای مناہج ابلاغ اند باوصاف گزیدہ و نعوت حمیدہ اش متکلم
مثنوی ز کتم عدم تا فضای وجود + بہستی ہر انکو ترقی نمود + ز تحت الثری تا باوج علا + بابلاغ حمدش نمود اعتلا
آفریدگاری کہ بنوک قلم قدرت و ابداع و خامۂ فطرت و اختراع رقم ہستی بر علویات و سفلیات کشیدہ و مہرۂ
گران سنگ خاک را در جوف حقۂ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیدہ بیت این طرفہ کہ بر بساط فرمان
مہرہ ز منست حقہ گردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای با یکدیگر رابطۂ تناسب و تشارک
پیدا گردانید بواسطہ تعالق و تلاصق ایشان از بطون ادوئیہ مکان اصناف نتائج از موالید و ارکان بفضای وجود
و صحرای شہود بیرون آورد مثنوی ازدر رقم ہفت و چہار آفرین + یک رقمش راست ہزار آفرین + نہ تتق از اوج
ہوا کردہ نشر + دامن شان بستہ بدامان حشر + مہر فلکی را کہ بیاراستہ + از پی کار دگری خواستہ + وین گہرین
خانہ مینا نمای + کردہ بصنع از پی مردم بپای + تختہ خاکی بکنارش نہاد + زاحسن تقویم شمارش نہاد + کوکبۂ
چرخ با نجم نگاشت + انجمن خاک بمردم گذاشت + ساخت ز یک قطرہ آدم گہر + طرفہ کہ نہ بحر بیک قطرہ در
لمعات بارقات آفتاب وجودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبجس
گردانید و نظام سلسلۂ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز الجود انبیاء دین پرور و اصفیاء معدلت
گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت
و ذروۂ معارج نبوت برافراخت مثنوی بہ تشریف عزت چو بنواخت شان + بچرخ برین جایگہ ساخت شان

بجذب محبت آن زمین سطح فرش + بر آورد شان پایہ پایہ بعرش + ز قید طبیعت چو بکشاد شان + بہ تخت شریعت فرستاد شان + بیار ہی ایشان چو بندی کمر + بود یاوری داور داد گر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیش سپہر برین + بعد از میان اعیان ایشان سید الانبیا سند الاصفیا محمد مصطفے را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخلعت خاص اختصاص فرمودہ مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزہ مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت بکرائم عقائم اخلاق حمیدۃ الاعراقش ممہد گردانید تا باعانت الہی و دیانت شہنشاہی عناق سطوت قیاصرہ را بحسام احتشام پشت در قاب اکاسرہ را بصمصام انتقام زیر دست ساخت و ندای نانبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونہ تحت لوائی برین طاق رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی محمد شہ لاجوردی سریر + کزو گشت ہستی عمارت پذیر + ز دروازۂ شرع رایت فراز + ز گنج فلک گوہر آمای راز + محیطی چہ گویم چو بارندہ میغ + بیکدست گوہر بیکدست تیغ + بگوہر جہان را بیاراستہ + بہ تیغ از جہان داد دین خواستہ + کلید کرم بود در روزگار + کشادہ بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواہی بر اعجاز او سنگ را + لاجرم نفائس صلوات طیبات کہ شمائم آن فوائح روائح روضۂ رضوان بمشام جان و دماغ جہان برساند و شرائف تحیات کہ اشعہ لمعات بارقات آن ساخت بامساحت جان ارباب وفاق را چون طلیعۂ خسرو سیارگان ہر عرصہ آفاق را روشن گرداند مثنوی سلامی چون نسیم گل بہاران + کہ آید از گلستان مشکباران + درود روح پرور چون گل تر + کہ گرداند دماغ جان معطر + از صمیم دل و جان و حریم روح روان تحفۂ روضۂ منور و تربت معطر مطہر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شہنشاہ تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاہ بارگاہ دین پناہ محرم خلوت گاہ لی مع اللہ نتیجہ مقدمۂ لولاک شہسوار میدان افلاک مثنوی سلیمان قدر دار الملک لولاک + جنیبت ران تہ میدان افلاک + فراز ہفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عزت و ثاقش + خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپہ سالار مضمار جاہد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاہباز بلند پرواز دنی فتدلے عالی شان متعالی مکان قاب قوسین او ادنی راز دار با وقار فاوحے الے عبدہ ما اوحے راست بین صاحب یقین ولقد راہ نزلۃ اخرے طوطی شکر خای وما ینطق عن الہوی عندلیب خوش نوا ان ہو الا وحی یوحے مثنوی خرگاہ برون زدہ کونین + بر درگہ خاص قاب قوسین + ہم حضرت ذو الجلال دیدہ

بهم سلام حق شنیده + از قربت حضرت الهی + باز آمدی آن چنانکه خواهی + گلنار شگفته از جنبش
توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از بهر چو ما گناهگاران + ما را چه محل که چو تو شاهی +
در سایه خود دهد پناهی + نام سلطان صاحبقرانی میگوییم که نصب آیات بینات همایونش کسر ایوان
کسری استقرار در ربع ملت و رایت همیونش خفض و انهدام قصر رفعت را متضمن مثنوی افتاده ز رفعت تو
کسری + بر کنگرهای طاق کسری + در دور تو چرخ اخضر + بشکست چه جای قصر قیصر + فصیح زمانی که در معرکه فصاحت
چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت نمودند با نامل اعجاز و اقتدار
مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جاده گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی
در چاه نسیان افتاد مثنوی روی حسن بخش پرتوی بیوسف یافت + بمصر خوبی از ان نصیبی عزیزی یافت + چو شمت
صیت جمال او آفاق حدیث یوسف و حسنش بچاه غربت تافت + زهی فرخ قدمی که حدیث مقدم شریفش بر تسمیم تکریم بمنطق عیسوی و
کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم تمام و تبجیل در زبور رفته بود و هو الذی بینا نه و بلسان
هدی الانام و تنزیل التنزیل عن فضائله نطق الکتاب بشرت + تقدمته التوراته و الانجیل + بلکه هنوز اوراق
ابداع ازل و اوطاق اختراع امل تقلم اول ما خلق الله تعالی القلم سمد او الوافر ظلم بر حواشی وجود عدم نقش حیات
و ثبوت حروف ایجاد و موت بر نکشیده بود که نقشبند قدرت بر صدر روح حکمت رقم اولیت بر منشور نوراین
سید و اعظمیت ننگاشته بود که اول ما خلق الله نوری و ستهای بیداری عاطفت که باده پیمای پیمانه
محبت است منور مطهره وجود را دهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست
در بزم بازم حریفان سرمست بعاشقان جان برکف دست نه پیموده بود که تشنه لبان هجران سوختگان
نیران حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زلال افضال مرحمت
و رافت فرستاده بود که و بالمؤمنین رؤف رحیم مثنوی محمد چو شاه است و عالم چو خیل + که مقصود او بود
و جمله طفیل + صلای کرم چونکه در داده شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بمهمانی پیشگاه الست
طفیلی خور خوان او هر که هست + خدائی که هستی نمودار کرد + ز بهر وی این سکه بر کار کرد + سپهری بنا ساخت
مانند باغ + ز نور روی افروخت در وی چراغ + ز باغ رخش هست بستان گلی + در ان باغ روح الامین بلبلی
زمین تا فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + درود نامحدود بر آل و صحابه و خیل و احزاب
متعلق لجایب که قصر ملت زهرا و بقعه شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته

گشته و ساخت دین مبین از شوکت شرک ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان
پیراسته شده علی ارواحهم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ما طلع النجم من السماء + و نجم اطاع من بسیط الغبراء +
اما بعد چون قادر علی الاطلاق خداوند خلاق جل ذکره و عم برّه بسبب که او بود با او نبود هیچ چیز + همانا که
اکنون همانست نیز + بر تخت عزت و غیبت هویت و ورای استار عظمت جلال کبریا و کمال بنقاب اختفا و حجاب
استغنا مختفی و محتجب بود چنانکه فرموده کنت کنزا مخفیا کما قال قدس سره بنود هیچ کسی غیر او بملک وجود +
ز چشم غیر ازان روی گنج پنهان بود + خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون چراغ خود را از بطون
مکنون و خفا بر ممالک ظهور برساند جلوه دهد و از افق فضل الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات
جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیه فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و
قدرت کاملهٔ ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرموده که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسمای حسنی
خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات +
هر ذره را ز نور تو آیات بینات + بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود + ذات تو مینمود در آیینهٔ صفات
بعد ازان هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دائرهٔ ایجاد
بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضالست و غنچهٔ وجود او است
که بنسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر منیت جسیم کریم او که بدستیاری
فیض جسیم خمرت طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت شد کافت +
بر ورق صنع لیعرف شتافت + صورت هر یک بدی در کشید + باز خطی در همه اندر کشید + رابطه چون
نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورقش بر کشید + ساخت برای رخ زیبای خویش + آیینه از بهر
تماشای خویش + عشق چه شد صیقل جان آیینه + نور خدا تافت ازان آیینه + آیینه کان شده منظور او +
گم شده آن آیینه در نور او بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل
علیهم السلام برگزیده برتبهٔ عالی آرای ارباب بصائر و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح
و چون شکل با نتیجه واضحست که اساس استفاضه از مبدا فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل و فضل فیاض مبتنی
بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض تحقق پذیرد و هرگاه که مفیض در تقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق
موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علائق بدنیه و قیود بشریه و تعلق و تقید معروف ضرورة واسطه باید میان

آن باطلاق کلی و تقید جزئی ذوجهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبداء فیاض توانند نمود و از جهت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع توانند فرمود بیت پس فرود آیم من از چرخ بلند + تا شکسته پایگان
برمن تنند + لاجرم انبیاء علیهم الصلوة والسلام بر خط وسط وحده مشترک ایستادند تا مرایای قلوب را
که مطلع انوار غیب الغیب است از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضه
اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهبران قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمه آب
حیات معرفت رسانند کما و من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها

فصل

پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا بی متابعت اهل
کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد کما قال قدس سره اگر با خویشتن عمری بسی
در راه او پوئی + نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران یابی + ز خاک در این مردی بچشم جان بکش گردی
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی + و چون تخلق باخلاق همه انبیاء و توسل باتباع همه اصفیا
که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بودند ممکن نبود و حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان
مقتدیان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة
العین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و عالمیان ادیب مؤدبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله
تجلیلهم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم نبی کریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع
الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص
مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بذروه علیای
وصال و عروه وثقی جاه و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید
محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و
سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات مثنوی راه روی کو بطریق صفا
رفته قدم بر قدم مصطفی + بر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده
جاوید شد از مرده بود + دین هر کس تن او جان شده + نفس که دیو است مسلمان شده + چون اتباع آن سلطان
جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل و آداب و فضائل افعال و صفات و احوال و سمات ذات آن با برکات

متصور نبود ولاجرم مستحضران من سیر و متبحران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث
از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصحاء پردهٔ اختفا از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی
همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و القای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق احوال و
احوال و تبیین سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه خصال توانا بود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقهٔ
مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند فنا بجان منابع بعثت
غزا و سالکان مسالک ملت حنیفهٔ بیضای بمقصد الاقصای معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند زاد الله
بر ایشانهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بر آن انفاسی که چنین نفائس یادگار گذارد و
همچنین عرائس در کنار روزگار نشاند مثنوی نشاند از آن سرو تهان درخت + که تا بر یابد از و
نیکبخت + از آن ساز و آئینه صاحب نظر + که حسن حسینان شود جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر رود + نهد
گنج و مفلس توانگر شود + ز گنج تو سرمایه بر داشتند + ز جود تو رایت برافراشتند و از جمله متابعان ایشان فقیر
بی بضاعت و حقیر و بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین بلغه الله
مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد از آن که بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر
پرداخته و بسط انبساط از موعظت انام در بقعهٔ الاسلام هرات جمعیت عن الآفات انداخت هر جمعه
بعد از ادای صلواة در مقصورهٔ جامع هرات و مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد
مسلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب البصائر به بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف
و عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان ساغر
روح و روان ایشان ریخته بود بادویهٔ نصائح معجون ساخته بخورد و مزاجان علت غفلت میداد و محبت
ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل بامداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میگشاد و میگفت مثنوی
چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم + به بیهوده از جام گفت و شنید + شرابی
بمستان اهل من فرید + از آن می که جانها طرب میکنند + ز خم خانه من طلب میکنند + کسی کو ز جام شرابی
چشید از مستی چنان شد که خود را ندید + ببزم کشاکی هنگام یار + بود عاشقان را نشاط کار +
ز معشوق برقع برانداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت

بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام معروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی از تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن مبیض و بعضی بسواد مسود با چند رساله دیگر از شرائف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم کشف و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم دلالت فرمود هر چند که این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود تا بنابر اشارت شریف این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائة بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر بیان متینی گردانید و مجلسی چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب پنجاه مجلس مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی جل ذکره امداد حضرت رسالت پناهی عرض معروض گردانید و چون بواسطه ختم تمام الکلام یجری الکلام در حین تبیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شدند و تحقیقات ستوده و تمثیلات مشهوره مبین و مخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و صرافان جوهر التباس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته درین طور سخن و در ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف عالم طالبان که بانواع مجاهدات از برای نیل مشاهدات و طریق تحقیق بتازیانه تشویق مطیه نفوس [illegible] بریاضت و تادیب فرموده و از مرکز بسیط خاک تا بجاور محیط افلاک رشته [illegible] آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی مدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریقه توصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم تا طریقه سالکان سلوک داشته بذروه علای مقاصد عروه وثقای مطالب واصل گردانند مجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

بمسابقت بمبادرت می نمودند و بگوش هوش نام پیغام سید انام علیه الصلوة و السلام شنوده زبان جان به نعت
و درود سید انس و جان مي گشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت
محمدی عم بروجه که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند
و از حضیض مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آئین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون
بزم قدس + مست حریفان همه زجان انس + بزم نشاطی که افلاک شاد + برده فلک زحل جادو می از افلاک نزد جمع
نغمه بستان صبوح النت معرکه بزم ملائک شکسته فلک تسبیح و خروش درود + اهل ملامت بر جهه نو آزین
سرود + بزم بقا بود می باقیش + در خور مردان مومنین ساقیش + باده بدان سان بقدح ریختیم + کز دل
مستان فرح انگیختیم بعد از آن این مجالس شریف المفارس بتوفیق الٰهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله وسلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که بر سم اهل تذکیر از
برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت دفتری شد منشورة الاوراق و نسخه مجتمع گشت
منظومة الاشواق بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب متکشفان استار غیوب بودند از شراب عقیدت
صافیه لذت حقیقت دافیه بمذاق و فاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس و نکهتی
از روائح جهت انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از برکات مجالس میلادیه
و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودند در مقام پاس التماس نموده استدعا فرمودند
که می بینی اگر این اوراق منشوره و این لآلی منثوره که بر اسطر این ضیق محال از ضیق اجمال بفضای تفصیل
انتقال نموده و تفصیل علاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته و از حضیض تسوید
باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس
بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از نظم و نثر و لف نشر بپوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات
و تزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تحلیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه که مقبول انام و مطبوع
الطبایع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف در آیه مانع این معنی می شد
و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاهی قضیه سینه خلف النفس من العیف
سبب اقدام می شد و گاهی مثل ممثل من صنف قد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره بسی
لعالم القدس تعظیم و استجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس دوستان مبذول داشت بیت بطالعی که تفاخر کند

بران انجم بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم بر داشتم بر صفحه روزگار نخامه اقتدار نقش بدیع برکاشتم و آن برای مؤانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غایب الاشباح یادگار گذاشتم ؎ ان آثارنا تدل علینا + فانظروا بعدنا الی الآثار + همانا از بدیده انصاف در او همان کمال عرائس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عبارت ابینی لفظا ادق من نسیم الوحی فی السحر درشان اوست و کنوز اشاراتی یابی احسن من الزهر غب المطر برهان او و از فوائح فواتح شمائم خوشش نسائم نسیم تروح و ریحان و جنت نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش دافق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر می درخشید بیت

معانیه ضوء الصبح اما سواده + قلیل مفتتی بالنجوم انزوابه + مبانیه قد اسکرن کالراح حجنی + و اطربن روحی

کاصطفان المزاهر مثنوی

سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسختی در پراگنده بود + زهر نسخه برداشتم مایها + بروبستم از نظم پیرایها + گزیدم زهر نامه نغز او + زهر پوست بر داشتم مغز او + بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بغرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم میسر تواند بود و چون بسبیل ترقی به مدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب بهر حین بمشاهده این خطاب معین می شد لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه مشتمل است بر مناجات و مساجات الهی و نعوت صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مشحون بلطائف اشارات و مقرون بلطائف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل آن سرور آنحضرت صلعم ست و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دره تامه در صدف رحم آمنه و درین رکن اقعات انبیا سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود + و ابراهیم و اسمعیل ست علیهم السلام که از جمله آباء کرام سید انام صلی الله علیه و آله وسلم اند و در سلسله انتساب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم انتظام نموده تفصیلا با لطائف نکات بسیار و شرائف حقائق ما سرار که کبرای ما تقدم و فضلای متاخر با قلام مشکین مقال در مصنفات میلا و به تفاصیل آنها نپرداخته اند و کمند بیان بر شرفات عالی بنیان آن نا نداخته اند مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقائع ایام ولادت هنگام بعثت و ذکر اسمار شریف آن عنصر لطیف و در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی مرموز و اخبار و آثار با سائر وقائع دائره در مدت

چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محروز گشت در رکن
ثالث مشتمل ست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و وقایعی که از روی بعثت تا شب هجرت بوقوع
پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مؤلف کتاب را در باب قصه
و ابتهاج معراج بود و تیز رکاب بنان که جابک سوار میدان بیانست او هم مشکین شام عنبرین لگام کلک
سبک رفتار شکر بار عنان تحرک به پنجه تمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب به معارج النبوة
استقصای قصه معراج و استیفای این واقع با بتهاج بوده و رکن رابع احاطه واقعات شایع که از
ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب نمالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمهٔ
الکتاب به معجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکور ست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و
درج این خزانهٔ عالی برج و زر بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف
برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هر گاه از مخدعهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون
در مکنون از صدف با شرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب برشال عروس
عروس محروس بمشاطگی خامهٔ مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز و
استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند و معین
مسکین را چون تشدید ث بدیل کرم الهی تتبع تجمل و حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم عروهٔ
و ثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
و نظر عالی نیطرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جمله تالیفات
مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت فرخنده یکی
یکی و تذکیر و دیگری درسیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصر یاد و
مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح
احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم زاده الله تحیة و کرامة لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب ست
آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله وسلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح ست

ومسئول از خلق عظیم جناب محمدی آنکه به رنگ وادی مرایای قلب روشن و مأمول آنکه بضاعات مزجات معین هیچمدان را بکمال کرم قبول فرمایند و رحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این عاصی حسب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پرسوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جناب بموافقت الذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس رعنائی این نفائس معانی که محتجب اند در استار عبارات انیقه و مستتر اند در براقع استعارات رشیقه بگشایند و در این مرایای انوار و جام گیتی نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آرنده باغ سریرت است نظرے اندازند و از شوق آن نقد قلب و روان را بوجه ایثار در مشاهده دیدار این عرائس ابکار که شطری از حلوتسرای اسرار آن در بازند چون ابتهاج بمناهج لطف و تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنگه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فاتحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای سوخته آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شارع بود و حامل آمال سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و در آن زاویه لحد بعنایت ملک احد سرافرازانه غفور رحیم شکور

مقدمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که مقدمان صدور منابر تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر و سابقان مضمار شرح بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده ارشاد و استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + و بعد از آنکه تفطن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف المغارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول و متبنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس جل و کبر بنا نهاده اند و بعد از آن بمناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن را ترتیب داده اند آنگاه بفصول مختلفه و وجوه مؤلفه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه بشارت و نذارت متعاقبه و موعظه و نصائح متعارفه بحسب مقتضای حال و بمقتضای مقام تقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات لطائف

ونکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات دقیقه بر ذوق متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم
مجلس آرنست از حقائق متصوفه و دقائق توحید تکیه چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت در کام
جان مخموران خراب حدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز خلوتخانه را نفرستاده تا این
زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده نظم چندان بریخت باده
بر خاک ما ز بالا + هر ذره خاک ما را آورد در علاله + سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته + دل در طواف
گشته از جام حق تعالی + ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم + وز لطف بالنده و لیستم یعنی دنی تدلی اندی جان خوار خ
نمودی جان و تلم را بودی + چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا خاص کلام و مقصد مرام آنکه
اگر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسبت که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به یک
و تیره مقرر است فاما تزیین هر مجلسی بحمد است و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت السید دات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر نبذی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که مناسب فقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت می نمود لاجرم مقدمه این پاکیزه سیر را مشتمل بر پنج
فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت
سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم
در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن جناب حضرت هر یک بر دوازده عدد اتفاق
افتاد و همیشه بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بیست انحصار فرموده اند تا شهر
ربیع الاول که ماه میلاد ست مجلس آخرین که ذکر وفات ست در روز دهم که بروایت مشهوره روز وفات
آن بوده موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حد حصا
بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق
والهدایة **الفصل الاول فی التحمیدات وهی اثنا عشر التحمید الاول** حمد که نقاش صنع ربانی
در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگاشته و
شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی اشعه سواطع آه سحرگاهی در ساکین بواطن
طالبان ادنا الاشیاء کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد بیا حمدی که چون از سینه صعود و
بینی در بارگه قدس درودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی

بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی مصیقل وجود وجام گیتی نمای شهود او منجلی گردد و
شکری که عرائس نفائس لطائف قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بر لور انوار ابلاغ وحلی بلاغ متجلی شود
رباعی حمد که ظهور نورش از مکمن غیب + سر بر زده از مطلع تحقیق ز جیب + بزدوده ز آئینه دل ظلمت
عیب نموده در و نور یقین بی شک و ریب + نثار بارگاه بادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان عبرجان
لسان باد ای نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد آلاء و نعما نهایت اکرام غایت انعام اوست نور نور حدیقه
شاکران که مصباح مشکوة حدیقه جانست مقتبس از اشعه شعله انعام اوست عقول فحول دانش پیشه اولوا الالباب
درک حاطب کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات حدیث
او سرگردان رباعی در بادیهٔ عشق تو سرگردانم + در وادی جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان
من فرقی نیست + جانم همه عشق تست عشقت جانم + نام محبوبی میگویم که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون
باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عیار زر خالص ایمان
دگوهر از هر عرفان مسکوک بسکه تحمید و تمجید اوست جوهر منقولات از معادن ضمائر حاصل به تحقیق اسرار
الوهیت اوست رباعی هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره بآفتاب والا نرسد + در راه تو جمله قدمها
گم شد + تا هیچکس در تو رسد یا نرسد + جواهر معقولات از مکامن خواطر به تصدیق اقرار ربوبیت اوست
رباعی مارا خواهی جمله حدیث ما کن + خو با ما کن و از همه رو با ما کن + ما زیبائیم حدیث زیبا ماکن + با ما
دل مباحش دل یکتا کن + عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد وطرب انداخته شوق
وصالش زد ایام بواطن ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار
جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات لا یزالش مصقله اشتیاق وصالش جام
جهان نمای ارباب عرفان را کدورات ظلمات حدثان زدوده نظم آئینه وجودم چون گشت منظر تو هر چه
بنمود قابل شد خوب در بر تو + خورشید بودی و من آئینه ز آهن گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که
رخ گشودم حسن تو می نمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن +
وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو + ای درویش زمام العباد بدست کمال و آمانی چه دهی و پشت
اعتماد برین مزخرفات چه نهی دل از همه برکن و بخدا بند داد همه بگسل و بخدا پیوند او که همیشه بوده
همیشه باشد و چهره بقایش را از ابیح حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود اخواهد

خلقش نه دو ز دوست تو ربیع + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بو دوست همیشه با تو خواهد بود + در باغ عیش
چیزی که نه ریک در بقا باشی ازو + آخر بتف تیر بلا باشی ازو + از هر چه بمروگی جدا خواهد شد + آن به که بزندگی
جدا باشی ازو + در ذوق القلوب میگوید که هر روز که اعلام در افشان خسرو سیارگان را بر بام
هفت آشام اجرام بر افرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زیر خرگاه نورد فضای عالم ظهور
بر افتاد خیال استوار سازند شمار نسل آدم را از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم بینش فرشتگان دکر و بیان
و مقربان روحانیان در برابر انوار تجلی شعاع آثار قدسی سرمدی حضرت جلال احدیث در نمی آیند و همه از
سطوت نور و هیبت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفهٔ
دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده **نظم** ای بتیغ
ابلان خون محبت ریخته + آبروی عاشقان خونخواران ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان
دلبر ما خون عاشق چند هزاران ریخته بطرفه تر گر نه بهر ملکش منتظر صد جان فشان + جان بکف بنهاده اشک
از چشم گریان ریخته + ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته
ای درویش در انجمن ملکوت نه هم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز که باز آدم
قدم در وجود به تخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود او گشتند در آئینه وجود آدم جمال بر ایشان متجلی شد
رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان را + دوزخ بد را بهشت مزکیان را + تسبیح فرشته را صفا رضوان را +
جانان ما را و جان ما جانان را + بعد از آن در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین
عطار قدس سره فرموده است + تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان یکذره آمد در وجود +
ره بجی از صحبتش چون یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا بیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند
سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم خود پدید + آنچه جمله عرش می نپدانستند +
تا بتوفیق خدا بر داشتند + آن دل پر نور آدم بود و بس + تا نکه آدم هر دو عالم بود و بس + تا نام
نام خداوندی معنوی که ملکه ملامک خطار ملکوت ما هتاب حمد الهیات اد دست در دیسجان صوامع
جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی شاهد انوار تجلیات ذات وصفات اوست تا تاثیر صبح شادمانی جز از مطالع
انوار منزل رحمت بر نتابد نمایش دولت آمان آمانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی اد روی نماید **رباعی** گر زخم
من از عجز طلبگاه تو نیست + تا ظن مبری که جان گرفتار تو نیست + من زان نالم که دل خریدار تو نیست + خود دیده و

نامحرم دیدار تو نیست ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات
نسائم چمن افضالت ساحت وکناء عارفان گلشن رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در کو هر رشته ذره
ذره حاصل از تو + تا در دل من صبح خیال تو دمید + گم شد و جهان در طلم عدل در تو نقلست که روزی
مجنون باکمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در شاهده محبوبانه
دو کون مشتعل مستانه وار بهر در و دیوار که رسید بوسه بر یک و دادی و روی بر سنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین
از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار تو از در و دیوار گشاید و از
و از آینه تیره خاک جمال پاک نماید بوسه دادن بر در و دیوار و از در عنا لیدن در کو بر خاک مالیدن را
سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر
در نظرم نیامده مثنوی من ندیدم در میان کوی او + در و در دیوار الا روی تو + بوسه گر بر در نهم لیلی بود +
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود + کوی لیلی شود دم جز ندی او + چون همه لیلی بود در کوی او + هر زمانی صد بصری
باید ت + هر بصر را صد نظر می باید ت + تا بدان هر یکنه نگاهی میکنی + چون گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش
حقیقت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بیان میکنیم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم عیان
می نمایم هیچ میدانی اگر چه میگویم آن زمانیکه بقبضة قبضا و انمله قضا گوی گریبان و جبه جود و بند و گشای قرطاس
وجود باقامت باستقامت آدم مسجود بگشودند از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچه صفات از برای
پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده نمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی
جمال باکمال ولربایش قطرات صهبای احیاد لهایش را در کام جان عاشقان چکانند صد هزار دست لا حقیقل انو
درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار اسرار از غلغله ریولوا لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش
در سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القاب الی الرب موازنة از دهان توحید و زمزمه و نحن اقرب الیه
من حبل الورید می شنود و جان عطشان روح مجروح مشتاقان ملاقات رویش از فرط مستی شراب عشق و جنبش
در جام جهان نمای وجود تو بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون شاهده میکند قال العبد الضعیف
چو من زیاده عشق تو مست و بیخبرم + همه جمال تو بینم + بهر چه در نگرم + تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بنعره
گذر کنم صد هزار را بدرم + چو در میانه نماند حجاب مانع چیست + که پرده بر آرم و از هفت چرخ در گذرم چه
جای هفت فلک کز فراز طارم عرش + هزار منزل دیگر بیکقدم سپرم + چو از زیست برم هفت چرخ و هشت بهشت

سزاست گر دو جهان را به نیم جو نخرم + درخت عمر برابر سید دیدن تست + اگر بغیر تو دیدم ز عمر بر نخورم +
معین نظر خدا یافته است ای واقف + که عرش و فرش ندارند تاب یکنظر + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین التحمید الثانی حمدی که فوائح و روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق و زاندو
شکری که شعاشع اخگر شهود که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم ولئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی
نوری که ز خورشید قدم حق تابد از مطلع احسان و کرم می تابد + چون صبح طلب سپید از مطلع صدق + خورشید
وصال مبدم می تابد + بل حمد که قنادیل اشباح انسی را بمصابیح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ
جان مشتاقان را از صباح میثاق تا با رواح ساقی بنخور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند رباعی
حمدی که چراغ دل منور سازد و شکری که دماغ جان معطر سازد + حمدی که جمال شاید حجله غیب + در دیده
جان و دل مصور سازد + معروض که آستانه کبریا و حرم سرا حجاب خدا واجب الوجودی که عز و جلال احدیت
او عقل عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان
را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او
از سرادقات عزت ما شر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب رحمت بی علت آداد و رای
استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر یاد وصل بسته بیاد
دوست + دل را بفراق خسته میدارد دوست + من بعد من شکستگی و درد دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست
جلالت او چنان نامتناهی است که قوافل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون
به علما بیداد خطت او چنان بنهایتی نیست که رواحل فر العزم قوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان
صوامع جبروت را از بادیه از زوایای بادیه و عبور ممکن نیست که والله غنی وانتم الفقراء عنایت بی نهایت او
رایت با ورایت آدم صفی را بر سر سروری برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام جباری او سر سرکش
لعین را بداس یاس بریده از بالای آنکه و تحت نسج بحجر گل در نشیب خاک خواری انداخت که
اخرج منها فانک رجیم لمؤلفه ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته + خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته + ساقی
فیضت کز وشد خاک آدم لاله زار + یک کف گل را هزاران جام ساغر ساخته مدر هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ
گشته رقاص قدح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسا مال سه سو راه و سوق شوق + دست جودت چو با این گردن مخمر ساخته
غشی دیوان حکمت مصحف از داد را + جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده خوانی از ایمان و کفر

زان تعبیر مومن و کافر مقدر ساخته + خواه مومن خواه کافر جمله را هستی ز تست + قهر و لطف کارسازت
پا بهم در ساخته گر تشنگی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنش چون گلخنی بودی ز داغ جگر ساخته + در نخوردی تیشه
آزر ز جوی حکمت آب + بت پرستم کی شدی تیشهای آزر ساخته + الحمد او ند که دانت باطن ظاهری + ظاهر او بلطف
مظهر ساخته + مفلسان عشق را در بوادی فقر و فنا گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته + وادم امیدی
کارسازت ما شود + کار بار دنیی و عقبی سراسر ساخته ای درویش پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه
صمدیت که هر که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل از دُرد وسواس شیطانی و هواجس نفسانی
خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را مخزن عشق و محبت گرداند
و دیده دل را بکحل الجواهر بصیرت مکحل سازد و بنظر راست در آئینه وجود نظری اندازد و حرفی از سفر تجلی
ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی وهو معکم اینما کنتم بداند و سر معانی
و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی کو چشم که ذره جمالت بیند + کو عقل که سدرهٔ کمالت بیند
گر جمله ذرات جهان دیده شود + ممکن نشود که در خیالت بیند آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند
که چون عاشق را جمال مشاهده معشوق با شد این مشاهده هم در آئینه میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود
و از عین الیقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند که در کمین نشسته و اشارت میکند که در ای که
نا شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده یقین به بین تا او را آنجا خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین
حال ناظر خود دل غود شوی در پنجه سیاست من نگار گردی نظم چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا + چو گیرد او
بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی کو دو که آه صیدِ شکارم چه خوش بود بخدا + چو جان
زار بلا دیده باخدا گوید که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوابش آید از آنسو که من ترا زین بس بهیچ کس نگذارم
چه خوش بود بخدا + نام خدا می میگویم که آن زبان گرسته و فیاض بفضل و کمالش در دفتر خانه جود و فضائلش سکین
عقل و دانی اصلاح قلم علت صافی کرد اند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس نقاش ساقی
نیاز این رقم کشند که هو معکم اینما کنتم الساعت که مجرد جان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی اندوه
قطرات امطار از شوق وصال بر چهره زرد و رخسارهٔ غم بر در میریختند که کحل الم ترا الی ربک علت دید غفلت
ایشان را کحل الجواهر شاهدت و رویت این تر شاد فی انفسکم افلا تبصرون غزل از مطلع دل زد علم
یک لمعه رخسار او + شد ذره ذره هستیم در پرتو دیدار او + با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یک ذره

همه دیده خشد از پرتو رخسار او + حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر + از دیده دل کن نظر
تا بنگری دیدار او + بگذر زکوی آب وگل در رو بقصر جان و دل + باخود ببین متصل سری هم از اسرار او
اظهار حسن و دلبری می بین زهر مه پیکری + پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او + خواهد کند محو
نظر آیینه سازد از بشر + بارش کند زیر و زبر خیرانم اندر کار او + پیدا جهان یکبار و شد یک بیک مظهر در و +
مومن از و کافر از و در قید نور و نار او + در پرده آتش نگر حسن کی آمد جلوه گر + پنهان کرد آن نظر کس چون
کند انکار او + رسا سوییت بشتافته بوی از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافته آن نثار او مسکین
معین بر یک غزل بنمود اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + التحمید الثالث حمدی که از فوایح
روایح ریاحین باغ علا غش نسیم فرح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج جود و جوش
در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد رباعی حمدی که بدان حسن قدم را آیند + از آیینه
جان زنگ بزدایند + حمدی که بدان بحر نعم بگشایند + با حجسته دلان جود و کرم بنمایند + نثار بارگاه پادشاهی که بنای
قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی اساطه آلت
در رویت ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون و نساج صنعش او تار پود تار نقش و نگار
بو قلمون این بساط هامون را شحون بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برکارگاه فانظر الی آثار
رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون و خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدبیر تسخیر
تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان جهان و نجم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم و خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گریبان کرته فیروزه این فلک شش خزه
نجیاط احتیاط و رشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم اوراق حکمتش صحایف
لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی با خامس اغشار زرین کواکب ترین
داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف سفتوق ریاحین
آنچه شایسته تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
نعمت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تنگ آب وگل بنظارگیان عالم جان
و دل بنموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات
و کنوز رموز لطائف اشارات بمشاهده انوار ذات است در گنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده

که ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی زلفش میدمد
ای عقل شیدا شو روان + باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان از آن اقرب از حبل الورید
یعقوب جان بو شنید + پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان + زد آتش عشقش علم زان جانب
لوح و قلم + زین فرش بر نه قدم بر عرش بالا شو روان ای نگار جلوه گر آفاق اندر شعر + از عقل و دانش
در گنبد سر مست و شیدا شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصر سوی
تماشا شو روان + از خویش و بیگانه بجه دستی بهر یاری مده + یاری نبودی از خود و نه از خویش تنها شو
روان + از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی + گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو
روان + چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی + خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شو
روان + در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا کای قطره از مائی بیا یم کو دریا شو روان + در
رهی دریا چون خسی کشتی تو سرگردان بسی خواهی چنین گردی کسی زنهار با ما شو روان التحمید الرابع
حمدی که نغمات اخلاص شعارش از سمات اختصاص دثارش چون نوافح مشک اذفر به نسیم سحر پیرا
دشتها که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات صحائف فضائلش چون روضها دار الجنان نعیم زوال
آراسته رباعی حمدی که چو باغ خلد شش آراسته اند + شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند + حمدی
که بدان حمد تقرب جویند آنها که ز هر دو کون برخاسته اند بسمت شبت ذیل قبول و نیل وصول جناب
قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کسی را ره نیست
و ز عز و جلال او کسی آگه نیست + سرمایه رهروان که ساحش طلبند + جز لا اله الا الله نیست + نام آن
خداوندی میگوییم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش گسترده سقف رفیع ایوان
آسمان عالی کیوان را بمفهوم زینت انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته درساحت این گلزار
عالم اسرار یعنی خلاک دوار چندین هزار برگ شاخ توار هندسه نقشش بر انگیخته صد هزار کوکب منور شبها همدوم
از هر برگ و شاخی ازین گلبن اخضر موسس حکمتش در آویخته ماه باجاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور خیمه سرادق
بهرمان واجب الاذعان او لبریز عطار وار عطر حکمت و بخور قطنت در دکان آسمان تا باقین قعین آمیز
زهره که شهره جالست بر بساط انبساط لمبنور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق اومی نواز و مگل وصل شد
خورشید انور که هر صباح به تبسم نسیم سحر چون درو ناز پرور آتشین بیگویرین گلبن اخضر زبرجدی منقط شگفته

و بالماس نور بر گاه گاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل بصر انقود تمرف نظر سفته و بالماس نور اقتباس
انا نوره جبروت بر کلل او می نماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحه کواکب زنبال نقوش
زرنگار و زبرنج احاطه اعشار آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشتری مهتریست بر کله کمال
و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او می نماید زحل در اعلی المحل و حبل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب
عبادت و ذلل و هامه عامه اصحاب سقاوت و خطل بحکم رفیع الشان حضرتش می بر زند و سهیل یمنی چون
خاتون جنتی عدن تبختر کنان جمله اسرار حجره انوار او میخرامد جوزا حمایل زرنگار اسرار در این گنبد دوار
که نالقاه صادر وارد و او الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد هست بوقوف نور آیات سر و با
و بیر تقدیر او خبان میکند بنات النعش چو عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با تحت
امن در امان او پا در از میکند قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت خاک بمشاهده انوار ملک
با رفعت و درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می انداز
دید و دین و در مقام احسان و تحسین نمود نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمد
آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداختم همچو نمک نی کفر نه ایمان نه یقین ماند
در شک اندر دل من ستاره پیدا شد هم گشت در ستاره هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج
قدس سره گوید که نور ایمان اشد حسن چون نور ستاره خورشید حسن ست او بقدرت خود قایم است
و در عزد جود قیوم و بغرت خود بعید و بلطف خود قریب برضای خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مباینات
مرتفع و از حد حدود بیرون تعالی در میان جانش بجو و زیافت سخن گوی نه از خبر یافتی یافته را در خبر
چه ظفر عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایة من
معرفته و هو فی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست همه در هجر طالبان
حریق حریق شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما + و افروخته لذت جمالت
دل ما + چون ذره بروزن خیالت دل ما + سرگشته خورشید جمالت دل ما + طوطیان گلشن سرای معنی نقش
در خیابانهای روایات من عرف الله کل لسانه ببساط انبساط گفت و گوی در نوردیده بلبلان
خوشنوای دستان سرای محبت در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک برکشید رباعی
جانا دل عاشقان بجوئی بهتر + ذره هر چه تو ان گفت نگوئی بهتر + لال است زبان او ز حسن جمال هم خود تو ثنای

خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوقش بی زورق تامل وکشتی تدبر از گرداب تحیر تشنگی توجه بساحل
شهود کشیده اند و طوفان حرم کرم عمیمش بمد و بلی عدر و لطف حسیمش قدم در بادیهٔ نیاز و روی بکعبهٔ راز
نهاده اند + باغی خواص در اول قدم از فرق کند + تا در دریا سلوک چون برق کند + دریای چو نهادم
روی و رباطن مرد + تا چشم ترنی هر دو جهان غرق کند + پیر هرات خواجه عبد الله الانصاری
قدس الله روحه العزیز میگوید کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که یافت
دارد و یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت
ندارد مثل او چون شعاع آفتاب ست و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد
و از آن خود ش نگرداند اما در ین نشیند و ران خپید و از ان منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد
و یافت ندارد مثل او چون بادست که او را بان ادراک نیست و قدرت نیست که دیگر خواهد وزد
و دیگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار بیش معلوم نیست که بادی وزد و آنکه یافت دارد و
علم یافت نیز دارد مثل او چون ورد است که بآن می نرید لما یان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان
ندارد که سخن کند مگر بر فرد اشارت بیت در آنحضرت عبارت و رنگنجد بجز رمز و اشارت در نگنجد
و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت ست عروسی را بینی که از سر
تا پای برینه آراسته تجلی ذر پور ها گوناگون پیراسته و وران نداند و نشناسد شاگرد زرگری بود که
جمله دارد و اما در شناخت تو بشگافد نشان یافت هم از یافت ست و نشان او هم او ست و یابند اگر
بجا می نیست یافت هست یابندگی بجای بود که جوینده است و نشان آنکه یافت ست آنست که هر چند
خود شتن را باز جوید او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری او را می جستم خود را می یافتم
اکنون خود را می جویم او را می یابم نظم عشقت ز دل و جانم ربا تا کرد جدا از من + جان و دل یکی بگزید شناخت
مرا از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + شعله پدید آید بستاند مرا از من + تا از کف آن ساقی
یکجام بقا خوردم + بزدود همی دحدت زنگار فنا از من + منصوص صفت گرچه زین دار فنا رفتم + منصور
چنین گیرد آن دار بقا از من + خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من نیگر + من آیینه اویم او نیست جدا از من
دل ویس ترن آمد اندر قفس قالب + بشنو نه شام جان آن بو خدا از من + گفتیم معین از می صد جام
دگر نوشیم + هرم در گشته نیابد چون کوه صدا از من + گفتا که چه پر گیرم بمه جمع زجال خود وانه که زمی باشد

مستی تو یا از من + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال
قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکریکه تاج سعادت ابدی و دواج دولت
سرمد از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند رباعی حمدی که بجان خلعت
خانمان پوشد + ذره نیم قدم جرعه عرفان نوشد + دل را کند آشنای بحری که از آن + یکقطره بصد
هزار جان نفروشد تحفهٔ جناب بادشاهی که سقای هیکل معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال خیر
حیوة طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ماشطهٔ ناسطهٔ فضل ازلیش عقد لآلی شمائل علم ازلیش
در جلوه گاه قبول بهشت وصول بر گردن ارباب عرفان می بندد رباعی زان لب که چو گل باغ
جهان میخندد + چون غنچه مسلم بخون همی پیوندد + آن رشته لالی گوهر دندان چیست + عقدیست که
بر گردن جان می بندد + نقل است که عابدی بود که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خلا بها گشتی
درویشی از وی پرسید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کو هم مکان و جنت حقیقت و هستی ازو هم
چگویم جانا آنچه خود حقیقت ست خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم چه گویم چون نمیدانم
چگویم + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام + زبان من چو حرفم نیست بالب
فرو ماندم میان قلب قالب + زدل آگه نیم از تن چه پرسی + دو عالم گشته ام از من چه پرسی + بنام آن
خداوند میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال ورد ویاهی
بوالهوسان ستیزان اشعهٔ شموس صمدیتش فروخته نقاش صنع بکمالش بنور انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش
که تماشا گاه اهل دانش و بینش بقلم وجود رقم شهود بکافته بنای عشق جمالش اساس مهر وصالش در نهانخانهای
درهای سکینه بدر رفته علائق بقا و عروه وثقای عرف لقا بر افراخته سلطان عزتش بکمال رحمتش خار
گرا گوده عاشقان ودیا آگودادر چمن زاری از خاک خواری بدست شفقت بپرورد گاهی برفراشته
و دهقان محبتش گلستان جان عارفان در کنار جویبار دلمن خاف مقام ربختیان در بهار ربیبهال جزاء
الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ من نظر کن
بنگر بهار باری + سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری + نرسی بباز پران بر سایه اش همی دو + بنگار گاه
غیبت آ بنگر شکار باری + ابی دیده تماشا بخرام سوی دریا بستان زلوح موجش در شاه وار باری خسروان
شیرین شهریست شور کردن و طیبه حیات بخشش دل و جان سپه ر باری من از آن محل گذشتم که مرا تو

چاره سازی + ور امروز جان نثار است کردم تو نگاهدار باری نقل است که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره
در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که المحبة گفت امروز از من سوال مکن فردا که
فردا که بدارم بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند
شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی عشاق تو از جمال
نمی اندیشند + بر دل بجز از یار نمی اندیشند + در دار وجود خود زنند آتش عشق + سوزند و سوختن و دار نمی اندیشند
ای درویش هر که میخواهد که خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از جان و مال و روح و ریحان بر گیرد و از راحت دل
بعد ازان کوی محبت بر بام معرفت باید افراخت و بزرگان گفته اند که اگر شیده بار کش و اگر عارفی بجای
یکی هزار کس و اگر چیزی از حضرت محبوبی اگر موحد دست از دیگران بدار و بار از همه بار کش آری پرتو جمال
محبوب شمعیست عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی ما اگر قلاش اگر دیوانه
ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دوست در اسرار ماست + چاکری و جانسپاری کار ماست + هر کجا
شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند + عاشقانی که درون خانه اند شمع روی
یار را پروانه اند + اگر ازان الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد
همه توحید گردد واگر ازان شراب جان پرور که در مع غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف
اخلاف ... نظم گرد در ره تو کعبه و خمار نماند یک کس ز می عشق تو هشیار نماند + در یک سر مو از رخ تو رو
نماید + بر روی زمین خرقه و زنار نماند + آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم + آن سوخته را جز غم تو کار
نماند + گر نگنی پرده ازان چهره زیبا + از لمعه خورشید همه آثار نماند + در خواب کن این بیخبران از
عشق + تا غیر تو کسی محرم اسرار نماند + ای درویش نام خدا میگویم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل
عاشقان را بتبسم نسیم لطف عمیم بشگافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان درد عشق و جمال و شوق
وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز طلب و زان دل شب بدست آه و نوحه یا رب بجمال ارباب جذب طرب
بشور و شغب بجنبانند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلها آنگاه به نسیم سحرگاه
بمباه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورانند رباعی ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در حال خراب بندگان کن
نظری + نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز + بخشای گناه ما باه سحری + چون از دریچه قوت ...
بلبلستان عروسی شکر صنائع بیرون نگریست نور جواهر حقائق چون شقه شقائق از حقه شوق

بیرون خرامید و چون دست قضاش با نمایه اقتضاش گوی گریبان جیب وجود و بند کشای
احسان وجود بمقتضای کرم بگشود ام مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچه
انتفاع برسانید بقاع باطلاع خورشید انور وجود مطلع تیر اکبر شهود کشور آرا گردانید لمؤلفه
چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و برسند در گفت و شنود + عکس رخساره ساقی
بنمود از رخ جام + هوش آرام زمستان خم عشق ربود + ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد
هر نفسم مستی دیگر افزود + یا رب این مستی من زان می بزم ازلست + یا ز هر لحظه بمن باده دیگر بپیمود
دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوشا آن دل که می عشق غبارش بزدود + آن دلی گز ظلمات
بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود + باده صافست مپندار که رنگین شده است +
این ز هم رنگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در بازار لقا زد علم روز نخست + تا که وحدت یافت بعنصر عدم
نور وجود + ذره هستی من از پی خورشید ازل گرد از روزنه کن فیکون بس صعود + موج دریای قدم
شبنم امکان همه شست + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + و ز پس پرده همی داد خبر از من و ما +
ما و من رفته و هم او ماند چه برقع بگشود + عشق بی پرده همی باخت معین بارخ دوست + پیش از آن
کز من و ما نام و نشان هیچ نبود + اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست + که همه بود و هم او هست و
هم او خواهد بود + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید السادس حمدی که
شعشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از مغایب الطماس
و محفوظ از شوائب لبس بود و شکری که قعقعه مقعقعه طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در حجل حجر
و سنجل شهود چون صدا نمائی انداز + چون شال خالی از انعکاس علین بود و یا غی حمدی که چون حور
قدس ابی زین بود + در زمره اهل معرفت دین بوده حمدی که چون آئینه بود و عکس پذیر + عکسی
که چو در وی نگری عین بود + متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای آن قادری که
که دین آفتاب علوی صنائع بر ترین این چهار بالش سفلی طبائع بر افروخته قدرت کامله اوست
قدرتی که طباق سبع این بسیطه هامون بساط بوقلمون چون لوح الملمع پیکره کلیم صبح جو هر بارگیشه حکمت بالغه
اوست نقاش تقدیرش نقوش کرم بر قمه این قبه شش ... لاجوردی طارم و مقدرین حقه خیر وزه نیلین بچم
بنام حضرت او نگاشته فراغ قدرتش فراخی حکمتش از نبات حضرت او را بانضرت برسم زینت برین بساط

سقر لاطون بنیت سقر لاتی هیت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن بپیغام حضرت او
گستراینده رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی + زان سلسله جعد چو سنبل شنوی + گر ناله بلبل ز پی گل
شنوی + گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی + نام بادشاهی بگوییم که چون ملازمان عتبه اجلالش از کنج زاویه
حجره عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار
گل نمود و رنگ عشق و محبت و شگوفه خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چو مشتاقان و معالش از نهانخانه
خمول بعزم بزم وصل بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس ابکار از وادی استتار اسرار جلال قدسی
بمحرمان حرم انس نمودن گرفتند مثنوی از همه هستی ز تو پیدا شده + خاک ضعیف از تو توانا شده + زیر نشین
علمت کائنات + ما بتو قایم چو تو قائم بذات + هستی تو صورت و پیوند نی + تو بکس و کس بتو مانند نی + ما همه
فانی و بقا بس تراست + ملک تعالی و تقدس تراست + هیچ تعین نپذیرد توئی + وآنکه بهر دست و نمیرد توئی
چون قدرت باهنگ برابلق زنند + جز تو که آرد که انا الحق زنند شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون
بهستی نگریستم نیستی من بمن بمجوفند درین اندوه بماندم یا دلی پر حسرت از حق ندا آمد که هستی خود اقرار کرده نگفتم
مرا بمن تا اقرار هم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله انه لا اله الا هو رباعی
همسایه و همنشین و همره همه اوست + در دلق گدا و اطلس شه همه اوست + [illegible] و خرابی نیست که در خلعه جهان عیاقد
همه اوست ثم بالله همه اوست + واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابوالقاسم این چه معنی است
که مباینت از مشاکلت است [illegible] و عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو الا هو
الا هو قطعه شرطیست که [illegible] عشقش + آن پای نهد که سر ندارد + همیست که در هوای وصلش + آن مرغ
پرد که پر ندارد + واصلی نعره زد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت از طهرت بدادشان
هم نیست فی مجلس تحقیق الا ملامت غزل گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند + زین آتش پنهان علم
بر گنبد گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود + عالم غرق آن دریا شود کو موج جا خون
زند + ای دل تو مشکوة دلی طغرای آیات ولی + آئینه ذات [illegible] کس مثلش تو و دم چون زند + عشقش از
جای لامکان زد خیمه اندر باغ جان + از خلوت خاص خدا گه تخت خود بیرون زند + والله که در گه
عیان چون شهد و شیر آمد بدان + لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند + نام آن کریمی بگوییم که عطاد
بازار شوقش [illegible] آن عیان رای تجلی ربی [illegible] تشریفات وصلش [illegible]

لقای ویدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیائے تحت قبابی بخیاط از تماطش لباس
لیس فی جبتی سواه دوخته رباعی چون سیرون هستی خود شوق ببینم + در نور ظهور کشف مطلق بینم + چون دیده
سر به بندم از رویت غیر + از دیده سر بدر کنم حق بینم + مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس
بی اندراس خلوت خانهٔ خیالش را بدرده علائی جمال عروهٔ وثقای اتصال را فراشته صنع کمالش
بتود از آثار جمالش با لوح بار روح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش ست در صورت خانهٔ رقم احسان
وجود نیکاشته لمؤلفه هستی طلیعهٔ الیست ز نور وجود او + کونین شبنمی ست ز دریای جود او + در جنب آفتاب
کجا ذره را بقاست + اندر جوار سایه نماید وجود او + نادر ره چون صدف گهر معرفت بکف + تا دل
نگشت غرقه بحر شهود او + ز آئینه دلست نمودار حسن دوست + زنگ دوئی بجوست حجاب جود او + گو شعله ز عشق
که در جان خود زنم + تا دور هجر ظلمت هستی دود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست + اندریافتن
عقل نهادند سود او + از تار عنکبوت چه پروا همای را + و همیت پهر صید مگس تار پود او + بینی چون
ز قید حوادث بدر بری + بر تر زرقه ونی فتد نی سعود او + از روح خاص خویش دمیدی در آدمی +
ورنه کجا ملائکه کردی سجود او + در گنج عشق برده جهان یه وین عجیب + ایک جه نیست در دو جهان
از نقود او + باشد جهان و مایهٔ غم خویش خورد همین + تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید السابع حمدی که مشاطهٔ ناشطه منظمه معظمه نفوس ناطقه
جواهر زواهر منشوره بی عیش برا در عقد لآلی معانی نجیب الغیب منخرط و ثنائی و سطه رابطه منبهه منزه عقول و
ادراک خفتگان شبستان انقباض را تحریک مروحه نشاطش متیقظ و نسیم رائحه انبساطش منبسط ساز دربار
حمدی که ز فیض منبسط گردانده + حل را بوصال مرتبط گردانده + حمدی که لآلی معالی وجود + در عقد شهود منخرط
گردانده + نثار خباب پادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان
بزیور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست + رفتن بطریق کعبه از عین
خطاست + گر کعبه از و بوی ندارد کنش ست + با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست رباعی دانسته میخانه روی
رو که رهروا + در جبل بعبو شدن عین خطاست + از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست + گر هست تفاوتی میان
و ماست + نام خدا بے اسکیویم وگل گلبن شوق لقائی یابیم که ترنمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطبا
بمنابر محاریبه بر ظلال ملال اشجار بر خوابی دیا قوم انهار و حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال آورده است

قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پایدره فانوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون جنخ مه‌لابی قرص گرم حسن
سیمابی کوزهای زرین کواکب اباریق سیمین ثواقب از پرهای پرنا و آویخته و شب‌ها آب صافی نور به سعی
دریای پر موج اوج ریخته منور با نوار قدرت بکمال اوست و پوشش عنبر مشک تاتاری در جیب حبشی زادگان
شب تاری و این ماتم سرای شامیانه زنگاری که بشکل غرابیب سود و هیئت جلابیت دود پرده دار
از خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان و کان اطباق این نه بساط اخضر و حضار نظار اقطار
این هفت بساط اغبر در عرصه سرای وجود و سرادر دریچه بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه چهره کشای
نور جمال جلال ابدی اوست لوالد مولف الکتاب علیه الرحمة **شعر** که نظهر لمعات جمال اوست + مستغرق
بفوحش نعوت جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست
بر قصر قرب او نرسد موج ار کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت و احوال
ی که آفتاب نتابد زوال اوست + شه مبدء نفائس انفاس قدسیان و گنجینه دم که محل خیال دوست
جاری ست بزبان زیبا بیع حکمتش + از دل که عین منبع آب زلال اوست قال الخراز قدس سره
من ظن انه بیذل المجهود یصل فمتمنع و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره
میگوید که وی را بطلب نیابند اما طالب یابد و تا ش نیابد طلب نکند و هم خواجه قدس سره فرموده در
مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تو نی و بس جو ته در پیش من چیزی و نه و رای تو کس یافته
ترا نه هنگام هست و نه بسبب محجوب آنست که موقوف ست بطلب آنکه موجود جوید کم ست پیش از جوینده
معلوم ست پس چون جستن جوئیدگی بجاست حجاب ببرید که حق پیداست **للمولفه** چشم بگشای که آفاق پر از
نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست + آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست همچو خورشید
درین آئینه ما پیداست + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا + حسن پیداست ولی دیده بیننده کجاست لطف
مقبول معقول اعمال شوریده حالان اغبار خاکدان شهوات چهره مشکین دگونه رنگین او را تیره
گردانیده مشاطه عنایتش مخفیات رعایت و شانه تربیت مطرا و مزین میگرداند هر منحنی قد را که
پر زعفران درد چون اوراق زرد روی با صفرا آورده عروس آرای وصالش گلگونه جمال و غازه
نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سپهر در هنگام سحر قفل الفاس از
در دروازه عروس لغفران در جیب الاذعان او می برد از ند و پرده دران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک

در زیب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او می کشاید لمؤلفه الفقیر لا یواخذه الله بالتقصیر
چو از جمال نقاب بطون بر اندازی + دران ظهور وجود مرا عدم سازی + ز نور حسن چون رخسار
شمع آرائی + بکمن ملامت پروانه را ز جان بازی + نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش
عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از زخم گوشمالی فراق + مرادم اینکه بنرم وصال بنوازی + سپاه
درد و بلا صف کشیده از چپ و راست + تو علم عشق چون بر افرازی + همین دلست که
آئینه است در دستت + گهی چو گوی به هر جانبی که می تازی + وفی مظاهر و اعیان چو رخت بر بستند
تو خواه آئینه سازی و خواه گو بازی + هر آئینه که از عکس جمال خود بینی + اگر در آئینه دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو باز میگوید چرا که همچو نشین همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمی توانم گفت اتو راز
من شنوی به که محرم رازی همین بیک نظر از خاک بر گرفته ست + بدان امید که باز از نظر نیندازی
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثامن حمدی که بصران نا قد بصیرت ظاهر سریرت را نظر
الی کدورت در درق سبق قضا و قدر تعلق احمق آن میسر گردد و شکری که مقربان اصناف نعم و معبران
اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب اشفاع لشواهد غیب الغیب تحقیق تشوق آن مقرر باشد رباعی
حمدی که بنور قدسش آراسته اند + شکری که چو بزم دلش پیراسته اند + حمدی که بدان حمد تقرب جویند
آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + حوا که درگاه و نثار بارگاه بادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف
و حکام دلفشمندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی ما و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم الشاهی حمد و ثنای او بر می کشند مهندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق دین
رواق نیلگون عطباق این رواق بوقلمون نشیده تواعد مرتبه و تمهید ستقا عدمند بر اساس بلی
انده اس سپاس بقیاس او مینا ید شواشع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع آثار لامعه تنزلات
صفاتی در ظهور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده و بنیاد در آورده اند
و لربای عشق بنای بزم شهودش کرده تیغ کشای انقاب جود و زنگ زدای مرآیای جمله خود از زنگار
انکار رعنا محجوب ست جمال حدیث از مظاهر بشریت با مشتاقان ازلی و مشتاقان لم یزلی بحونه لو الله
المؤلف اگر نه چهره مه من نقاب بر دارد + فروغ طلعت او آفتاب بر دارد + ملبوس لمعات جمال
از رخ وجود گاه از سرادق عزت نقاب بر دارد + کشیده بر ورق دلبری ز دفتر تا خود نشان فذلک را

تا حباب بر دارید + خیال خیر بخوناب دل ز دیده بشوی + که آن حدث بتواند که آب بر دارد + تا
نصیب عمر گرانمایه را و هر برکات دل از خزانهٔ وصل از لعاب بر دارد + ای درویش چون مسافر تاوه
حدوث کمند وصول در کنگرهٔ ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست
دست بامداد و بدامان آن ولایت نرسد پای غبار نگاه و در مطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح
و مساء چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی انوار دل
پسندیده است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود
در برابر سایهٔ حدوث می نمود چون از سگنای کاف و کون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب
پرواز کرد و در پرتو آفتاب ازل در رقص شاهدات در آمد عدم از دامان او باز داشت بقا پنجه طلبید گریبان
جان او زد ازل تا ازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل گشت
مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برخاست
حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در
همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند که لیس فی الوجود سوی
الله لمؤلف الکتاب کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت و ساقی انجمن همه
اوست + اگر بدیده تحقیق بنگری بینی + که ناظر و دل منظور جان و تن همه اوست + چو اندر آیینه دل خیال او
عکس زخش + چنان نمود که در جسم و جان من همه اوست + اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین
چاک پیرهن همه اوست ز جام عشق نه منصور بیخود آمد پس + که او نیز همی گفت یار من همه اوست +
که رو بروی قرین ساخت با اویس قرن + سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست + رموز عشق کند تهکا اندیشه و
چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست + مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت + تو در حقیقت اشیا
نظر فگن همه اوست تعینی ست کثرت اعتبار با و من ست + ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست + چو نای
که نهد بر دهان محب لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست + چه جای باده و جام کجام ساقی دست +
خموش باش معینی و دم مزن همه اوست + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید
التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بار انگ غفلت ابدی و سر بسر درد دولت سرمدی
او فشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از لبان احسان شیر تبشیر او چشانده ربائی حمد که بدل خلعت

جان پوشاند + شکری که بجان جام طرب نوشاند + حمدی که ره وصال جانان داند تا کام دل مرده دلان
بستاند + معروض منصه علیا و سده قصوی حضرت کبریای که دائرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرگار پرکار
حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ منصوبه قمر مشهر منور شاه ماه در دائرهٔ مدار سیال بی شک
لا انفکال تابد از انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منصوری که مقنعه پرشعشعه زرلفت خماری بر روی
رومی نژادگان نهاری دستکاری شاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که نقاب بر جمال خنگ
تاتاری بر رخ زنگی نژادگان شبستاری نمود از نتایج مشیت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این
خودرن سماط سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کره سیمابی نیز گرد مطبق لطبیاق لطرکیبن للتعاضد طبق از پرداخته
صنعت اوست که والسماء وما بنیها آدمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با بساط حفظ و حمایت
اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی شرف تخلعت بارقه ربانی در برم یا رزم یا بزم بارگاه
با جاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام مجتش بانفوس طمعه پل معرفتش بنعام الهام محمد ثنا
و مدحت اوست فالهمها فجورها وتقویها شیخ عراقی. برتر ز چنین چون جبروت جلال او + بیرون
زگفت وگو صفت لایزال او + گر نیستی شعاع جمالش همه جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او +
در نه نقاب روی جمالش شدی جلال + عالم بسوختی ز فروغ جمال او + هر دم هزار عاشق مسکین بباد داد جان
در حسرت خیال رخ بی‌مثال او + ای درویش بساط غرور بیت بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط
رسید همه دعوی‌های او باطل شد و همه سرمایه‌اش زائل گشت چنانکه آتش زنگ سیاه ذرات گرفت
معرفتش نگرت مبدل شد و تشبیه بعد متوسل شد و اگر فصیح بهانست گنگ شد و اگر عالم علامت
جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی + وز عقل اگر هست شوی پست شوی + این
بوالعجبی نگر که از باده عشق + هشیار کسی شوی که سرمست شوی + روزی پیش سلطان العارفین ابویزید قدس
سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میگوید و سهل
هنوز بر لب دریا است تا قدم در دریا ننهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست گفت آنکه
تا در هر دو کون گوید ولبساط گفت دگوی در نوردد من عرف الله کل لسانه و درجه گوید که بهره ندارد
نزدیک چه گوید که زبهره نداود اگر صم بکم صفت دوست من عرف الله کل لسانه بهایت متوسط را گفتگوست
که هنوز در جست و جوست — لمؤلفه تو گمان بری که یافته تو بخود این دروغ یافته یافتنش نه بجست و جوست

که خود از بهر وصل خویش بست + هر که گوید که یافتم مپسند + که با و اهل گفتگو رسد + سوم زدن
با فتح وصال بود + وصل را گفتگو محال بود + گروهی میزنند اهل وصول + آن دم از دیگری کنند قبول
آن نفس کین نفس نمونهٔ اوست + شعله ز آتش درو نهاد دست + سر توحید از آن ظهور کند + ظلمت را
تمام نور کند + لمعات تجلی ذاتی + نماید زعکس مرآت هر او را یافت خود گم گشت + قطره محو بحر قلزم گشت
چون نماند وجود قطره کیش + لاف محوی زنند زهیره کیش + ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت
مجال عبارت تنگ و ای مسابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را
در اشعهٔ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی سبیل نی و ای غایات اصحاب بصائر را در بدایای معرفت خیره تحیر و
تلاشی دلیل نی رباعی کو عقل که در ره تو پویا آخر + کو جان که عزت تو گوید آخر + پندار نگر که ما ترا
میجوئیم + چون جمله توئی ترا که جوید آخر + رباعی ای عین بقا و رچه بقائی که نه + در جای نه کدام
ای که نه + ای ذات تو از جای و جهت مستغنی + آخر تو بجائی و کجائی که نه + همه جا با دل کباب
در صدد رفع حجاب و دفع نقاب درآمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال اخفاق تصدد
اشراق جمالش کرده و جز نا امیدی به چیزی نرسیده رباعی در راه تو هر کس بجائی نرسید + کانجا
ز من و فکر نشان نیست پدید + من کیستم و فکر من و گفت و شنید + الا که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی
قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی
چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چنان می باید که همه حاجات مالی و بدنی اقدام
نماید و محبت بنده مر خدا را جل ذکره چنان می باید که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او
نباشد لمولفه نه بی یادت برآید یکدم از من + نه بی رویت جدا گردد غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که
خواهی + بشرط آنکه گوئی مرهم از من + دلم را خون تو می ریزی و ترسم که جوی خونبهای دل هم از من
اگر آهی بر آرم از دل تنگ + بتنگ آیند خلق عالم از من + وی درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی
بودند در اصناف صنوف تسبیح و در بحار تقدیس سابح و هزار هزار هیاکل علوی از معتکفان خطایر حیرت بودند
برین قصر بلند و قبهٔ بی پیوند در میادین طاعت با قدام فراغت سائح سبوحیان نحن نسبح بحمدک در بیان
و نقدس لک لیکن بار امانت محبت قسمت خاک دردناک کرد و عبارت از آن حالت بزبان اشارت
این آمد که انا لکم و زدتم فی شمارا و ما شما را نظم تو خواه بزبان باش که ما نیز ترا ایم + ور نه هر دو جهان مقصود مقصود

تو مائیم + گر یکقدم از روی طلب پیش من آیی ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم + ما گنج نهانیم و مفتاح تو می + هم از تو در گنج بروی تو گشاییم + ما صفت خویش را جلوه نمودیم + تا ز آینه ذات تو نور رابنماییم + تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید + در آینه تابیم و حرارت بفزاییم + چون زنگ کمال از آینه دل ببرد و زند + جان نعره بر آورد که ما نور خداییم + جز نور جمال تو در آینه چه تابد + آندم که غبار از رخ آیینه زداییم + تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان + ما با تو جداییم که گویی همه ماییم + در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم + از شش جهت کون گذشت است یقینی + از جا چو برفتیم چگوییم کجاییم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحیة المعاشر حمدی که در شهرستان صدور محجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او لهبها بود و شکری که بر ساحت سیاه ضمیر منیر یاکان از شعشعه شمع شواطع نور ظهور او شعلها باشد رباعی

حمدی که از او در دل و جان شعلهها است + شکری که از او در دو جهان ولولهها است + حمدی که چو از درون جان شعله زند + در بزم قدم نور و شعلهها است + معروض آستان عالی بنیان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل قدره که گل شکوفه در بوستان عالی آسمان بی امداد از زمین عهد زبرجد روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب زمردی نگشاید صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زنگاری بمعلاق جانداری معلق آویخته تا در ایام عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح یا اسراج ایمان در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انواری منور گرداند نظم این چه نوریست که بر کون و مکان تافته است + نور عشق است که از مطلع جان تافته است بیت عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تافته است بیت نور درون دل ببوی تو زخود می شنوم نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر نا دیدن خفاش نگر و پنهان + آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بر هم از آن تافته است بیت عکس رخسار تو در دیده گریان منست + همچو خورشید که بر آب روان تافته است بر سر راه طلب با قبت آریم بکف دولتی را که ز عشاق عنان تافته است + نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب را بزیور جود و زرین زینت شهود متجلی بجلیه بخلعت بامزیت معرفت او دوست حدائق قلوب اهل حقائق در نهار کشف دقائق و بهار رشف نظر بطراوت نظارت ایمان

اوست خلوت خاک نشینان زاویهٔ محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته
بآرایش ذکرت پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی بیا که مجلس منظر عنایت اوست + حریم
خلوت دل محرم حمایت اوست + بیا بحلقهٔ زندان و کارها بگذار که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست
نشان طالب از بی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان بدایت اوست قدم براه طلب
بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت اوست وگر بنزد دل من مکن حکایت غیر + که در
درون و برون همه حکایت اوست + کانه بقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان محبت پدید آید
که فردا گل وصال ما بوئی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا مشاهدهٔ
حسن جمال ما حسن زیادت ترا باشد + رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آمد + نام تو برم عمر شده باز آید سوزی
که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید نقلست که روزی مریدان شیخ خیر النساج
قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد
چه آورده‌اید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم
مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی
بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت برو خواند أانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک آن دیوار
فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند کلمهٔ توحید گویان در
زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد + روی همه تبگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند + انگشت برآورده گی گوی تو شد ای درویش میدانم حضرت
احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست روح گستر هر طرفی را از وی نوری و هر جانی را از وی
سروری این چه حلقه و تواست که در گوش هر مرید آویخته و این چه تماشه و عنا که بر سر هر شاخ
ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته این چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان
افروخته لمولفه الثیبه فروخت عشق و بسی جان من بسوخت گفتم آهی بکشم کام و زبان من بسوخت آتش
دوزخ ندارد تابش سوز فراق + آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دی و عقبی برفت
بعشق مولی ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت اهل عقل و هر طالب دنیا زیان

گرمی بازار او سود زیان من بسوخت . تشنه دیدار یارم در بیابان طلب . کاتش این تشنگی
روح در روان من بسوخت . چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان . ظلمت تن در ظهور نور جولان
من بسوخت . صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست . جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت . گر معین سینه پیش
وزین گفتی ز تنش شمه . این زبان تو ز رخش شرح و بیان من بسوخت . وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه
اجمعین التحمید الحادیة عشره حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر بیان دُر آسا بر ساحل
منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفه شریفه بی رمش را بصحیفه دل و جان بقلم
رواج خامه بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که نثار در جلالش باشد . در خور صفات لایزالش
باشد . شکری که مکمل بکمالش باشد . بل آئینه حسن جمالش باشد رباعی هرکه متعطش زلالش باشد
مستغرق دریای وصالش باشد . هر دیده که مشتاق جمالش باشد . در آئینه عین وصالش باشد . چون آفتاب
در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را او دوست دارد و این نعره بر آورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم
شد . فارغ ز وجود و نیک و بد خواهم شد . از زیبائی که در پس پرده منم . ای بیخبران عاشق خود خواهم شد . اما در
حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب است آئینه قابلی بیش نیست لا یحب الله
غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه برساخته است . وز سینه ها
نشانه برساخته است . خود گوید راز خود و خود می شنود . وز ما و شما بهانه برساخته است . بل حمدی که جگلیان
مجرات خلد برین و پرگیان غرفجلات . مناظر علیین را از سرادقات جبروت تبعرج تموج نغمه نوای
پرغوغای بستان عالم ناسوتی خنوانند و شکری که بتاک نشینان زوایای نامرادی را بمواید امید
و لدینا مزید و بر خوان اخلاص در مائده اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی بی حمد و
ثنا از نه سزاوندی اوست . عطر ز سخن ز مهر خورسندی اوست . کس را چه محل مگر که هم خود گوید . حمدی
که سزاوار خداوندی اوست . ثنا بارگاه بادشاری و درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم
برین لوح پرنوح مینا رنگ لوح بار رقم جودی فرهنگ خطبه حمد و ثنا او رقم میزنند و نقاشان
صنائع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون حاطباق این هفت رواق بوقلمون انتشار
سپاس بقیاس و افشای را ز اسرار استیناس او می نماید فراشان عشق جمالش بساط یا نبساط
قلوب محرومان حرم وصالش ایمکنند ع نفکرت توال از خس و خاشاک حسن و خیال پاک فرقند

و نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائه بر قمه قبه اولیای تحت قبابی نقاره باطمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته
لمولمعه ایکه اندر بام دل طبل حقائق کوفتی ٭ خانهٔ دل را ز خاشاک طبایع رفتی ٭ دوش آغازی زخواب غفلتم بیدار
کرد ٭ آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی ٭ معماران صنعتش طاق محراب فیروزه نقش اندازه فلک را مسجد جامع ملکیان گاه
دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته و نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه و بیت بر سر چار سوی عبودیت تبراز نهاده امین
المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته رباعی که با تو همین از دل و جان میگویم ٭ که درد دل خویش
پنهان میگویم ٭ چون میدانم که از غم شاد شوی ٭ چندین غم دل با تو از آن میگویم ٭ بحر بالامال کرمش قطره
قطره سحاب اصحاب علم و سرشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر کجا
اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش نثار آثار رحمت الی منتهائیش را از طبق سبق اجابت
بر همه ارباب ارباب دعا و مساعت ایثار نموده رباعی هر که نظری بروی یار کنم ٭ افشای رموز کشف
اسرار کنم ٭ یک غوص دران بحر گهربار کنم ٭ صد در بکنار آرم و ایثار کنم ٭ ای درویش هر که میخواهد که در
خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق منهایت تحقیق رسد و
در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان بجز امر قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و
انابت در دیدهٔ حق بین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش یقین در آورد و قلادهٔ توحید در جید تجرید بندد و
کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام
شهمت بر کشد و در باغ لطائف گل معارف بچیند بر بساط قرب بزانوی ادب بنشیند و در خم صولجان قضا
چون گوی در رنگ و بو نیاید و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان صفای صفا و مروه
مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطه دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذر خواهی تعالی
حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که فقراهی و الداین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند رب
ای کرده لطف هر نفس بر جانم احسان دگر ٭ منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر ٭ زین آتش خاکم دار هان
در حضرت پاکم رسان ٭ تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر ٭ من عاشق زار توام در جان طلبگار
توام بر مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر ٭ آن برقع از رخ بر فگن در جان وارسته ز تن
بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر ٭ در ربقه تقلیدیان ایمان نصیب از جان تو
خواهم رخت بینم عیان تا آرام ایمان دگر ٭ در ظلمت آوارگی پیمان شکسته نفس من از یاد

از سپر غبار گے بشکست پیمان و گر تو ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم ؛ چون سایه بر ملک قلم انداخت سلطان
اگر تو از ما جدا ئی ما مکن یار از خود تنها مکن ؛ جانا قیاس مکن بر دوستداران و گر تو بحرت فراهی میکند چندانکه
خواهی میکشند ؛ در دست گاهی میکشند وصل تو درمان و گر ؛ شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف گاه را خالی
دیدم بسعی طواف کردن چنین گرفتم اعرابی دیدم که در رکن یمانی ایستاده میگفت یا رب لا احب من مکان زاحمتی
تو مرا با تنگ هل تحسینی کما احبک خدایا بسیار آمدم و تو مرا باز گشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مرا دوست
میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی قدس سره میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بدر بیرون آمد
بر روی نوشته که عابد ناک بالمحبة فی الازل و کرمنا تجدید الان یعنی عهد محبت با تو از ازل بسته ایم و اکنون تجدید
آن را مکرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست بنهاد و خاموش شد پیش وی رفتم
روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که هذا قتیل الله ذا حبیباً لک
وانا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید ؎ ولا در بزم عشق
یار باش تا جان بر افشانی ؛ که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی ؛ چو گشتی سرگران زان می سبک
جان بر فشان بر روی ؛ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی ؛ تو آنکه زد خبر یابی که از خود بیخبر گردی
تو انجم روی او بینی که از خود رخ بگردانی ؛ مشو چون سرگردان مگن خود را درین میدان ؛ رساند خود
ترا چوگان بجولان گاه سلطانی ؛ دولت آئینه غیب است بر وا تا در و بینی ؛ طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی
دگر از عکس نور قدس آئینت شود رخشان ؛ نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی ؛ همای عشق
گر بکیم ترا گر زیر پر گیرد ؛ نه سدره آشیان سازی نه با فردوس و امانی ؛ شب زد آب بتوان دید عکس
انجم گردون ؛ ولی در روز بتابد ز تاب مهر نورانی ؛ از نمیغی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد ؛ همه نور
خدا بیند نه بیند صورت فانی ؛ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ؛ التحمید الثانیة عشرة
حمدی که نفحات فیاضات اخلاص شعار شش مشام متشوقان روح قدس را بفوائح انس معطر
گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار تمازخ زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس وصال را
اشعه شعاع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چون در بزم قدم ساز کنند جان و
دل از آشیانه پرواز کنند ؛ شکری که بدان در کرم باز کنند هر جا که گدائی بود آواز کنند رباعی
آنها که گذر بحرم راز کنند ؛ جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند ؛ هر گه که در لطف و کرم گردد باز

مفلس قلندر مفلسان نازکنند لی لی بل حمدی که لطائف عواطف محامد ازلیه در ضمن انشاء آن مودی گردد
و شکری که دقائق حقائق معارف اهدیه در حوای ایمان آن تجلی تجلی آن مجلی باشد **بر باعلی** حمدی که زلب
و گل معرا باشد و شکری که بجان و دل مبرا باشد و حمدی که بود در خوان ذات صفات و در عیب و خلل پاک
و مبرا باشد و **قال مؤلف هذا الکتاب** ختم الله تعالی بالرشد و الصواب ؎ حمدی که بهیچ بحر کرم بیکران
بود و حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود و حمدی که در تضاعف ذرات کائنات و چندانکه منتشر ادکنی منتشران
بود و حمدی بدان مشابه که ادراک کنه آن و برتر ز پایه خرد و نکته دان بود و حمدی که چون عمارت عزت کنند آن
بر مرکب ملائکه حکمش روان بود و حمدی که در هوای هر یک همای او و بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود و
حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد و بر مسند مقاصد خود کامران بود و حمدی که چون ز حیطه جان سر برون کند
هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود و حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن مکان جولان گهش بساحت
لامکان بود و حمدی که چون زبان و هوش جوهر بیان و تحسین قدسیان همه نعم البیان بود و حمدی که
در هوا اش ملائک فگنده پر تا خود در راجه حوصله انس و جان بود و حمدی که نه ملک کند اشاره نه انس
و جان و بل خود نبات خود مقصدی آن بود و باد انثار بارگه قدس بحریا و کان مصعد محامد قدو
سیان بود و آن حمد ناقصی که بگویند بندگان و کی در خور خدای حق عز و شان بود و لا احصی است
تحفه خاصان در آن جناب و این گفتگو چه لائق آن آستان بود و در اوج کبریاش فگنده ست بال
عجز و آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود و اولی نشان محض چه جوئی از و نشان و هر ذره بر خلائق
او صد نشان بود و حیثیت چونیت پرده رخ کی بر افگند و صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود و
آنرا که پرده ها ز نظر بر گرفته اند و در صد هزار پرده دیگر نهان بود و احقا که کوشش تو بجای نمیرسد و گر
بکشش ز جانب او هر زمان بود و سد وجود بشکنی اگر مرد این رهی و ور نه هزار ساله ره اندر میان بود و او
بوده ز ازل متوحد که در وجود و فردی نبود تا ابد همچنان بود از مطلع وجود چو نور قدم بتافت و از ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود و تا حسنش از دریچه هستی نمود رخ و زین گفتگو سپهر سر کو و انسان بود در
آئینه وجود نماید با باد خاک و آن صورتی که معنی روح روان بود و در نقطه گاه خاک ببین جز باعتبار
کان مرکز محاذ هفت آسمان بود و اندر دهان خاک بود نفس ناطقه تا اندر زبان غیر تراترجمان بود و گنج
که شاه عشق بنهد در دل خراب او نقد دو کون در عوضش رایگان بود و هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره است

هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود ٭ دلبود ملک منبسط دل ور تنازع اند چون سعد بخش کشش به خلک آفران
بود عقل و هوا فرشته و دیو نزد در نهاد ٭ با جسم و جان نشان شکل تواماان بود ٭ جان را مدد ز حکمت و تن را
ز شهوت است النقصان این متوی رنجان ان بود ٭ کم خور دوست باید حکمت وران قضا ٭ سود دوست
اگرچه که تن را زیان بود ٭ تن مرکبیست لبسته در آخر ز سبز زرم ٭ آن به که روز معرکه لاغر میان بود ٭ دل
چیست در بحر صفا آن گرامی در ٭ آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود ٭ جان مسیح گر بدراو مهد مریمی
با روح قدس تا فلک همعنان بود ٭ هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه ٭ از تندباد حادثه اندر امان
بود آنرا که دیده تر بود از آتش درون ٭ چون ابر بر بساط جهان درفشان بود وانرا که دل بکف بود
از مهر و مهر دوست ٭ دل هیچ بحر باشد کف هیچ کلان بود ٭ در محنت فراق چو دل میرود ز دست ٭ در امید
وصال بیین تا چه سان بود ٭ از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون ٭ با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتیست ٭ زخمی که از تو میرسد آرام جان بود یا رب بحق سید کونین مصطفی کش
جسم و جان خلاصه کون و مکان بود ٭ شاهی که تخت سلطنتش گر بروان زنند ٭ قدرش فراز مملکت کن
مکان بود ٭ آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس ٭ گاه عروج نه فلک نردبان بود ٭ آن خرقه پوش
فقر که بر دوش عرشیان ٭ از گرد دامن کرمش طیلسان بود یک شمه از خصائص ذاتش بیان نکرد اگر
سخن طراز که اندر زبان بود ٭ یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق بر نقد دوستی رقم نام شان بود در البستان
شنیده ام که ز لطف تو بندگان ٭ هر چه گمان برند بیقین ان چنان بود ٭ دارد معین برحمت لی منتهای تو امید
از ان زیاد که اندر گمان بود ٭ او تو امید چون شود دل و جان امیدوار ٭ جائی که رحمت و کرمت بیکران بود دائم اللهم
صلی الله النبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری
عز اسمه المناجات الاولی ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک السمواد ای پاک از جزا ای لطفش
شفا بخش هر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر درمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمت
مرهم دل پر زخم هر سوخته دل ریشی رباعی الی تو حکیم من این دل سوخته را ٭ وین جان به تیر هجر بر دوخته را ٭
انصاف بده که نیک مشکل باشد ٭ الی تو دل و جان با تو آموخته را ای منوقبول اهل وفاق تسمیل افعال و ای مروح
ارواح ارباب اشتیاق بنسائم اذواق او راق و حسن جمال و ای مزین بواطن اصحاب آگهاه بانوار تواقب
توفیق و ای مشتوق افئده مرتاضان او اوه بلوامع انوار تشویق رباعی ما ایم براه عشق پویان همه عمر ٭

وصل تو بجد جد جویان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر که جمال خوبه رویان همه عمر + ای امر قی
سبحان براز خ ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طریق وصول طالبان لاهوتی
عند التجرد عن العوائق + رباعی + ای سلیه تو در خود صحبت تو رنه + رو ما تم خود دا اگر زین سو رنه + ما اندیشه
وصل آفتاب ارمی نرسد + زین ساز بدین قدر کز ره دو ر نه + ای که سمای سیمای عندیت به انوار تلالوی اشراقات
شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن متصاقانت از نسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر
هویت الوهیت از نور حضور اندیشه ارادی آن ادای بد لا ای بی بدل بیداری محبتت را خزینه سینه از رنگ
ترک آبادی نامرادی آباد غذای اعضای مرضای زخم فراقت صاحبین اند دهٔ اشرهٔ در دو ای هوای دلگشای فی
بواطن ارباب اشتیاقت آبهای جان سوز دهای هر رباعی + ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در حال
خراب بندگان کن نظری + نی روز بروز ایم نی شب نیاز + بخشای گناه ما بیاد سحری + الٰهی بحرمت انوار
بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیداری هوای هویت بعزت
ذوق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که از جامهٔ
خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجرهٔ نامیه محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار
الست نشانده آب عرفان تازه دار ندو به نسیم نسیم احسان در بر ابرا امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود
بساز د و حاجات ما را بکرم خود بر آر الٰهی عنایت خود در ادر جمیع احوال غدوات و آصال قبلهٔ افعال و قدوهٔ
اقوال ندم دار و در دم آخر گواه اشتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را بخش و بر تن بد کردار
ما ببخشای نظم + بی نیاز ابر نیاز ما بخش + گرچه غفلت کرده ایم اما ببخش + پای در گل مانده گان را دستگیر +
عذر ما بیچارگان را در پذیر + از درون سر گشتگان را رهنمای + در برون افتادگان را در گشای + الٰهی گرچه
که با نسیم دوران احسان عمیم تو گل از شادی در پوست غنچه نگنجد و ای حیچی که کوه گران بار او زار بندگان در کفه
کفایت تو برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هر چند عاصی گنهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال
کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الٰهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات
و عبادات بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی دریغ نیست یا حضرت
تو مضایقه نیست تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفو بر جرائد جرائم من کشی ع از آن کرم که تو داری امیدواری هست +
الٰهی اگرچه گناهان من در مقابل هستی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت مختصر است چون دو نهی گم سازم

چون نظر بعنایت وکرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا در وی نصیبی نیست و اگر مرا بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقل ست که چون یحیی معاذ رازی قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشهٔ صومعه آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال بمشاهدهٔ ملک ذو الجلال نشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی میچیدم + از دیدن باغبان همی ترسیدم + ناگه سخنی ز باغبان شنیدم گل را چه محل باغ تو بخشیدم + چون یحیی این بشارت شنید از صومعهٔ خود بیرون دوید گرد شهر میگشت و میگفت که هرچند عاصی و گناهگارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینهٔ اسرار الهی مائیم + بحر گهر نامتناهی مائیم + بگرفته زماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم نقل ست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد طاعتی ندیده آه سرد از دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد رباعی نی مبتدی و نه منتهی می میرم + نی مبتدی و نه منتهی می میرم + در من نگر ای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو جهان دست تهی می میرم + چون شب درآمد ساکنان بصره بخواب دیدند که در ظلال حجلهٔ ولی از اولیا نقل کرده است هرکه بروی نماز گذارد جرائم او مغفور است صباحی شکور بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدد خیش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و در حیاتم انفاس حیات آنجا رسید در نامهٔ اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانهٔ رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز آوردم + صد واقعهٔ دور و دراز آوردم + گفتی که ره آورد چه آوردی + دست تهی و سوز و نیاز آوردم + چون مرا آنجا که بسپردند فرمان آمد که این بندهٔ گناهکار را آمرزیدم مرا از طاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من از برای گناهکار آنست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما را نیز خداوندا مغفرت بخش نظم مفلسانیم آمده در کوی تو + شیئا لله از جمال روی تو + از عطش لب بر لقا آورده ایم + ای تجلی نیست جز در جستجو + ماه بدهٔ لقدی بار دیشان خود + ای همیشه لطف و رحمت خوی تو + حسن یوسف قوت جان شد سال قحط + آمدیم از قحط ما هم سوی تو + دست بگشا جانب زنبیل ما + آفرین بر دست و بر بازوی تو

المناجات الثانیه ای خداوند ذو الجلال ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مالی و کردگار بی منازع ای

درآننده رائحه قبول از مهد عنایت بر اغصان اعمال عباد وای لطیفه ترتیب بی نهایت وای ملاطفت
بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد وای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیبی وای
مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب نشانی ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و القصور
نقصان ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان رباعی هر دل که ز لطف تو
نشان یابد باز + سر رشته خود در دو جهان یابد باز + در راه تو هر که نیم جانی بدهد + از لطف تو صد هزار جان
یابد باز + سواد نامه عصیان ما مداد خامه طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و
احسان تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات ضلالت تن خیمگاره نه یکبار بلکه
صد بار و هزار بار بجود و منت و لطف بی علت تو جوی انبار های گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری خرد را
اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری و بیک قطره آب پشیمانی که از سر پریشانی از دیده رمد دیده بچکانند
دریاهای آتش غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده لطف و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای
بحار را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تو می باید و بس + یک لحظه عنایت تو میباید و بس +
سوا امتی زینهمه هر گرانبار + باران عنایت تو میباید و بس + الهی بحرمت جمعی که خرقه انانیت را در خرق
عرفان از زمره قبول کنت کنزا چاک زده اند و بغیرت عابدی که دهواهی نیاز در انتظار بالقرب ربی لا ارباب از
غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک زده اند الهی بحرمت قلاقشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند
و در دلق شان در کشش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت هندیانی که ممهد قواعد اساس بی اند راس
استیناس اند و بغیرت فقرائی که نشینان صفه صفا شده اعلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس ذلت و شیخ شهوت
پاک اد گم شدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رهبری آر مخموران شراب
الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عشاق بلی گوی را از تجرع اقداح افراح و تعلیم رهبرهم از لاحظه
کونین تهی دست گردان الهی تا زندگانیم هر کب سعی در میدان جستجوی تو زندگانیم و قطرات عنایت و نسیمات
عنایت تا زندگانیم آنرا در که بر تخت حیات و مسند زندگانی متمکن بداریم بار ایمانی ده که از لقاء حضرت الهی اینم
الهی دیده امید بر گماشته ایم تا از زمین فضل سیلی بر آید در انتظار انیم که از طور کربت سیلی در آید در ظلمت آباد
جهالت متحیران هوار آگهی از عنایت برافروزد و متعلمان مکتب فنا را از لوح یحبهم و یحبونه ابجد عشق در آموزد
نظم ابجد عشق چو در آموختم + پیرهن محنت و غم دوختم + هر چه مرا خوش نمی افزود زود + در ره اندوه تو بفروختم + حاصل

نخست سخن بیش نیست * بسوختم و بسوختم و بسوختم الهی حجب علائق و عوائق تعلق و تعلق طرائق
خلائق را با شوق عشق جمال حدیث خود بسوز و بواطن متعطشان معارف سواطع انوار ذات و صفات خویش
مطالعات تجلیات جمالی و جلالی خود لبریز فرما یعنی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول
ودافع قبول امل نگردد و از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب کشاکش مگذار و همه را از غوایت
وضلالت و تیره آسته جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین طالب توفیق و تلقین
برسیکه این فقیران مسکین بگشای نظم راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا * رحمتی بر من کنی اندر پناه
آری مرا * می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه * خوف آن ساعت که بارم پیش گاه آری مرا * هر زمان
از خبرم تقصیری که کردم در عمل * بیحجگشتی ز آب چشم اندر تمنا آری مرا * خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه
با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا * نقل است که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بگورستانی
بگذشت دید که جمعی مرده را آنجا که می بخرند بر سر خاک ایستاده بسیاری بگریست و با خود گفت که ای
مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید مثنوی تا غریب کنان از هوا و هوس * گذشتیم بر خاک بسیا کس * کسانیکه
از الغیب اندر آیند * بیایند بر خاک ما بگذرند * چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت او
رفتند نظم چون رنج بر توانی کم رفتن از بیمار * قدم زرفتن که برسیدنش دریغ مدار * هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم
چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار * پس مالک را پرسیدند مالک روی بدرویشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی
دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب دلیران آید زنهار که مرا بر جنازه ننهند بلکه رسنی بر پای من بربندید و کشان
کشانم بگورستان برید بیت مرا کشید چو طنابی بگردن اندازید * کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید * و چون
بخاکم سپارید بگوئید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم و بعد از آن که فردای قیامت سر از خاک
بر بدارم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم دهند ببینید که نامه عمل من
بدست راست من میدهند یا بدست چپ و چون به ترازو گاه برند مترصد باشید که کفه طاعت من افزون
می آید یا پله معصیت من و چون مرا بسوی وراهی رسانند و بخطاب و امتازوا الیوم ایها المجرمون بدان
انجیکان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیتها
تمام کرد نفسی سرد برآورد و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار
از هنالک نا خلاص شد و بر حجت مالک الملک بازگشت الهی ما را نیز در آن نفس بازپسین قرین لطف عمیم و منت شمول

گرم جسیم خود گردان مع بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما در فضای عالم ملکوت مع خطاب جبروت
در طیران در آورد تمثیل چون بادشاهی بشکارگاه میرود و بازی از برای صیدی پرواز میدهد و سگی را
در عقب او میدود و انتظار مینماید که کار آن باز باشد اگر آن باز بهوا میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز
آمدن بهیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز آید کذلک ملک عالم معنی بادشاه ارادت ازل اعرف باز
روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً امروز
باز روح ما میل بهوای جیفه الدنیا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوند داران وقت
مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خواند
و سگ نفس ما را ازین مردار دنیا باز دارد تا باز جان ما با آشیانه جان باز گردد و سگ نفس با آستانه
سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله سره فرموده است المرضات الله تعالی وتقدس ه چگونه
بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال + در آب چون نجهد زود ماهی
از خشکی + چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر
ارجعی ز طبل دوال + بپر و برو بگو که ما نیز میرویم ای جان + ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپر
بپر بلای مرغ سوی مسکن خویش + چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال + چو کودکان هله تا چند ما ز عالم
خاک + کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ سفال + ز خاک دست بداریم و در سما بپریم + ز کودکی بگریزیم سوی
بزم وصال + **المناجات الثالث** ای احد بیچون ای صمد بی حرکت و سکون ای ملک بی انباز ای مالک
روز جزای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات نقصان ای مقدس
نفوس ابرار از آثام و معاصی ای مطهر قلوب اخیار از التفات بد فهم و معاصی رباعی آنها که مقیم آستان
تو زنید + کی مرده شوند چون بجان تو زنید + از آب حیات آنچنان نتوان زیست الا ز آتش عشق و دوستان
تو زنید + سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد تام روح افزای
تست وسعت ساحت قلوب عارفان بر فحوای ایمان ولکن یسعنی قلب عبدی به بنیاد انعام مشکل کشای
تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی + غیر از کرمت نداده کس داد کسی + کار من مستمند درویش
برآر + کان بر تو هیچ آید و بر ما نفسی + آرام الا مید ز صحرای نوید امید وصال لایزال تست جلا یا مرایا قلوب
ملکوتیان عاشقان بصیقله شعله مشاهده جمال بر کمال تست رباعی عشقی بکمال دلربائی بجمال + دل بر سخن و زبان

ز گفتنش شده لال + من گشته و بیش من روان آب زلال + زین نادره تر نگر کجا باشد حال + ای مدبری که بکمال
تدبیر قلم زبان اهل تعبیر را چون زبان قلم در تحریر به تقادیر آلا و نعم خود مشوق گردانی ای مقدری که بکمال تقدیر نگارخانه
تصور تمنا دل اشباح النبی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته در قبه موانست بزنجیر موخمت علاقه حجب معلق
گردانی رباعی کی باشد وکی لباس هستی شده شق + تابان گشته جمال وجه مطلق + دل در سطوات نور ذات مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق + ای مهای فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات غیرت
و جبروت است ای نالهای دل گداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت است
رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران + زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دلفروز تماشاگاهت زدایای قلوب مکروبه سوختگان ای
مجمر عنبر سوز نیر مگاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در دل افروخته
عود دل و جان نیاز غم سوخته + تا صید دلم المغیره آموخته + صد تیر بلا بر جگرم دوخته + ای منظر تجلیات انوار جمال الست
سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات نظم اگر بی پرده
نتوانی که بینی پرتو ذات آتش + ببین ذرات جهان بنگر که هر ذره است آئینه آتش + جمال حق ز مرآت صفات آتش میکند
جلوه + صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیات آتش + چو جسمت مظهر جانست و جانت مظهر عیان + چو عیان
مظهر اسما و اسما مظهر ذات آتش + تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذرات آتش ع
الهی بحرمت عاشقانی که سوختگان نه باتش عنصری مستغرق اند در بحار اسرار دیلمی زندگانند بحیات حیوانات
آسودگانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بحرمت شب
روانی که در شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک علم و جهل نهاده اند و در بیابان عالم قدم
بی نور رقم شتابیده از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق
در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از باده نیاز بکعبه ناز رسیده اند الهی بآدینه
خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه مستقیم بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت
خود را همراه گردان و در شبستان ضلالت ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه دار و ما را توفیق
قولی و فعلی کرامت فرما که ما را بناز رسانند و بحضرت تو رسانند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزانند و بر ساده
تقرب بجناب قدس تو نشانند ای از عصیان ما بی زیان و از اطاعت ما بی نیاز آنچه از آن بی زیادتی از ما در گذار و ده بخش ع

ونجنا مع هر چه ازان بی نیازی از ما استیفای آن نمای و توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در انجام آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقل است که روزی که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را بشبانی اغنام باجارت میگرفت او را عصائی بایست و شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیا بعد آدم علیه السلام به شعیب علیه السلام رسیده بود و مقرر بر آنکه آن عصا را نه برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاهدار چون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت خوارق عظمت برهان نبوت تمام هیبت داشت از تعرف و تعرض خلق صیانت می نمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را بجهت عصا به خانه فرستاده بود تا یکی ازین عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که زاید از شش ذرع بود از میان عصاها بدو برآورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی چرا این عصا برگرفت این عصا جای کلیم حضرت خداوند است جامع علاقه مجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا باوی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب منع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید تعطیل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت می نمود که مرا بگیر از شعیب متحیر شد گمان نمی برد که کلیم الله این اجر وی بود حق تعالی فرشته بجای که فرستاد آن فرشته آن عصا را به قوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد ازان فرمود که شعیب و موسی هر کدام این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن وی باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست یا خداوندا درین فصل دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من ازان توام هرچند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بلع لیست جای در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله و الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این نسبت ها قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین میخلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی تواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت تا بآفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده شاخ بر آسمان یقین کشیده شیطان لعین را با وجود ضعف نیست ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قوت و مکنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان

گردانند آمین رب العالمین المناجات الرابع ای واحد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب
طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرامت تو زاخر وصافی و ای مراتب نعمت تو وافر
و وافی ده دریچه اند بفضای اسرار حکمت سمع و بصر و دو طلیعه اند بنیاد انوار قدرت تو شمس و قمر رباعی خورشید که زیر
زیر میگردد از تو بامید یک نظر میگردد + ذوق شکر شکر تو طوطی شهر تا یافت از آن روز لب شکر گردد + ای عنقای تمنای لقای تو
را بر قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت تو را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه لا وحده رحمة الله سعدی
ای دل بهر ستم چه بر آری نفیر ازو + چون زیست جان اوست جان و دل بر مگیر ازو + ور دیگری به تیر کند بهر کشتنت + سر پیش دار
ور دیگران به تیر ازو + از پیش ناگزیر نشاید گریختن + زانکس گریز چاره که آن گریز ازو + چون جان طلب کند تو با ما بلی بنه
قدر منت بکن فدا آن منت پذیر ازو + حیفی که داغ عشق ندارد کجا برند + گر بامید که زنده بمانی بمیر ازو + ای
پادشاهی که آینه زرین آفتاب را بر شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن نیر ذره
ششش بروزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشه خضرای افلاک تبحر یک صنع در جنبش
آری و ذریه سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان بصناعی قدرت در گداز آری هر گاه بنظر سلطان جمال نبوت
فانما الانس فی الانس بهر که او چون گوی در میدان جلال باندخی فاحاله الحس لمس رباعی تا چند سر ذوق جمالت بینم
لب تشنه سوی آب زلالت بینم + بردار حجاب کون گز دیده جان هر سو چه نظر کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان
را بناز استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را به نسیم روائح رضا زفوائح لقا نواخته رباعی الهی
کز بار هجر بگداخته + آخر بنوای وصل بنواخته کو نمی مرا از نظر انداخته زان یک نظری که بر من انداخته + الهی بحرمت شاه سواران
روزگار و عزت که محیط غیرت دیده باطن از رویت غیرت دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب بهویت
با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سر بازانی که تمنای سیر بر سر دری گرد دایره دل سراچه
سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نه پیوندد و بحرمت قبا بیان که
قبای تجرد لباس تفرد بر قد قدر قامت همت ایشان کوتاه آمد و دلیل کمال توحید ایشان استقامت تجرید ایشان
آیت بادر آیت قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه ابتداء قدمی پیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توانی از مناهج
معصیت حدی بیشتر کرامت فرمائی و دست گناهکاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم
گردان و جرائم جرائد همه را بترشحات عبرات ندامات از کدورت زلات هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچه دلهای
ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان و عرائس نفائس ابکار اسرار را بزیور اخلاص

جلی اختصاص مجلی دارد زبان ما هر بار در لوای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را و ادراک حقایق حیرت
دو دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرما و گرنه بخودی خود بی تو ثنای ترا نتوان گفت شعر
ثنای چون تو پاکی کی آید از زبان آب و خاکی * بدین الکن که عقل آمد زبان گفت * ثنای چون تو پاکی کی توان گفت
همی از هر چه گویم ما ورائی * بدین ما ورائی در خدائی * خداوندا اگر چه عاصیان پر گناهیم اما گویندگان کلمه لا اله
الا الله ایم بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجه خود را ان
خرجت من داری فانت طالق گر سر بیرون روی تو طالقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز
در دهلیز سرا بود که واقعه همین شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود حسب دعنا شریعت چه میفرماید ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم
بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود کذلک بنده را دو قدم است یکی توحید
و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر از معصیت بسبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما
بقدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از لیست فسق و معصیت وقتی خداوندا در این مسئله تجاهل ما را از سعادت
و تزاحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار نقل است که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدید غلامی را دید که قلیه
میراند در زمین تیا دیکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد در برابر او بایستاد و
و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ داد بخورد و دیگری هم بداد بخورد دیگری پیش وی نهاد و نیز بخورد حضرت امیر از وی
سوال کرد که وظیفه هر روز تو چند است گفت همین سه قرص که با این سگ دادم امیر فرمود که چرا همه با این دادی و از بهر خود چیزی نگذاشتی
گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده است شرم داشتم که او را گرسنه باز گردانم
الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بمید ار آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه نهادی خود تمام بوی
میدهد و خود بغیرت سجاعت در گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بکار وجود قدم
بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس باز
پسین که امید از حیات منقطع گردد و گوش جان ما را به بندان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردان آورده اند که بزرگی را
از متصدران مجالس تربیت بساط عمر طی میگردید مریدان بر سر بالینش جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمای که
بعد از تو بآن عمل نمائیم انگشت گزید کای درویشان هر چه ما با مردم گفتیم همه وصیت بود و اگر با کار خواهید کرد این زمان
ساعتی بمن باز گذارید که مرا کاری از بس صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخا آن چه کار است گفت هفتاد سال شد که
حلقه بر در میزنم این زمان وقت است که جواب بدهند و در گشایند نمیدانم که جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا آید خطاب

خواهد بود که ان لا اخاف ولا اتحزن والّا الٰهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هراة خواجه عبد الله انصاری
قدس سره خواسته است ای بینای بیدار ای توانای بی یار ای زنده همه کار سه چیز از ما دور دار حرص
بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار مثنوی تو ئی کادل ز خاکم آفریدی بفضلم ز
آفرینش برگزیدی بلطف حضرت تت پروردستم پای اگر ره یاده کرم راه نمای بیکی را بای شکستی و خواندی
یکی را بال و پر دادی و راندی ندانم تا من مسکین چه نامم ز مقبولان و مردودان کدامم اگر دین دارم گر بت
پرستم بیامرزم بهر نوعی که هستم تو ئی کز فعل من فضل تو بیش است اگر رحمت کنی بر جای خویش است ز منه بخشش از
کشش تیمار برمن بقدر ذره ذره من ضیا بر من شناسا کن بحکمتهای خویشم برافکن برقع ظلمت ز پیشم چراغم را
ز فیض خویش ده نور سرم را ز آستان خود مکن دور دلم است مرا هشیار گردان ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان دارم که در یاد تو باشم چنان باشم که از ان باشی تو خوشنود چنان خواهم چو آید وقت مرگم که گر ریزد گلم باشد
کلامم ز زبانم را چنان ران بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت گناهم از کرم مغفور گردان بدیدار خودم مسرور
گردان بمنه وکرمه المناجات الخامس ای منور قلوب ای مفرح کروب ای باسط قلوب عباد و بدل اهل رجا
وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا رباعی در آن نگم و دیدار تو در میان نیست بی روی تو هر دو کون زندان منست
بر هیچ دلی باد و بهیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر جان منست ای صد هزار پیمانه پیمای دریای معرفت غریق قطره از جام
ز خانه لالان وصال تو و ای صد هزاران هزار بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو
رباعی از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت یا رب تو مکن این تن سرگردان را
کز آتش و سوز عشق صد پاره بسوخت ای مظهر لمعات انوار لاهوت و مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف اسرار
ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو
بیحجاب دیدن نتوان تا دام که در کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهانتاب معرفت
چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه بادیه شکوران طبیعت را در برابر آن ضیا شعاع سواطع
انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد بهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه یار رباعی
خورشید که باشد که بروی تو رسد یا باد صبا که سر که بوی تو رسد عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود
چو نکه بکوی تو رسد ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسمات رعایت
منتظر صدور بهجور دل ایشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده

سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق و صبابت به لجج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح یا افراح امواج
از راح زجاج ارواح بسقائی لطف بکمال تو مملو و منجلی ساختی کالفجار مصقلة الکاس انوار جمال تو مجلو باد
در بند خیال غیر یک ذره مباش * در بحر زخویش گم شو قطره مباش * عالم همه آئینه و حق ناظر او * تو روی نگر
بآئینه غره مباش * کبریا کردا ای ندادیم که بی کبر و ریا با او نی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد عمر بباد داده
در دل ما غیر حسرت و ندامت نیست در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توفیق
که بی سابقهٔ عمل ما را بانجاح رسد و توانائی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار تجس بر سر ما باراند **نقل ست**
که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود کرد و روی بعالم آخرت آورد عزیزی و برادر واقعه دید گفت
ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت ای عزیز دنیا چون نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند
خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود نظر کردم زلات بسیار دیدم
گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا اگر خوانم بیشتر خجلت مرا
رسوا نکنی فرمان آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا ببرکت
شیخ شبلی که بار از جهان با ایمان بیرون برد از رسوائی در آن روز پر سوز نگاهدار **مثنوی** پادشاها چون همه
هیچیم ما * هم ز فرمان تو چون پیچیم ما * گرچه کردیم جرم بسیار ای خدا * تا دری ناکرده انکار ای خدا * پادشاها با دم سرد
آمدیم * با دل پر غصه و درد آمدیم * گر عذاب تو بعد رویم بود * ور خورد یکتاره مویم بود * آمد از من انچه آید
از لئیم * تو بکن نیز انچه آید از کریم آورده اند که آن روز که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در ابراهیم علیه السلام کرد ببرکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید یعقوب علیه السلام همان پیراهن را به یوسف علیه السلام پوشانید و در
آن روز که یوسف با برادران همراه بصحرا رفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از
برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی
آتش حرقت عذاب و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید ما از جناب قدس تو رسید که شهد الله
انه لا اله الا هو تو انزال لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن
دو بنده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز ببرکت پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب

نگاه داری بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت سبحات جمال
جمالت ایشان الست که دیوانه وار دیده دل را بمطالعه صنع بکمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه وار
پر و بال هستی را در پرتو شمع جمال تو سوخته اند نظم قصه شمع از دل پروانه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه پرس +
عندلیب مست داند قدر گل + جغد را از گوشه ویرانه پرس + زاهدان را از نماز و روزه گوی + عاشقان را از در میخانه پرس
الهی بحرمت عارفانی که آئینه قلب را از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجره وجود در حقیقت کشف الله
شنوده بگوش هوش شنونده اند و اظهار انیت نموده رباعی گر تو دل خویش بی سیاهی یابی + یک قطره ز دریای
قمی یابی + آن نقطه توحید که در جان داری + چون دایره ناتمام ناهی داری + الهی خلقنا عن الاشتغال بالملاهی
و ارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از دیده بصیرت ما بگشای هر چیز را چنانکه هست بما بنمای مستی
را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آئینه تجلیات جمال خود گردان علت حجاب
و دوری مکن این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه از ماست
ما را بما بگذار یارا از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار رباعی یا رب برهانیم ز حرمان چه شود + راهی
دهیم بکوی عرفان چه شود + بس گبر که از کرم مسلمان کردی + یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود + پیر هرات قدس سره میگوید
که الهی چون حال ما بعلم تست نه بسزای ما کار بحسن عمل تست بلکه القبول از تست نظر نه بحسن صور تست بلکه بحسن
خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات بر ما بگشای که بر در مانده ایم از دار و خانه احسان
شربتی ده که بیاساییم از شراب شوق پیاله کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه نه بیان تست + خاموش گردان و
دل ما را از غیر خود فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رسیم حضوری ده که از مراد دل و جان باز رهیم مثنوی
ای کار همه ز تو فراهم + چون مرهم جمله مرا هم + از پیش که بند آز نه دیم + از راه کرم دوا بریم + الهی ما بیچارگانیم
در محبس نفس نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای فتحی ده که اندوه گذشته
نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بند دل بگشای راهی که روح را نبود اش مثنوی
ای خالق خلق و عالم غیب + مائیم و همه عالم عیب + ای از نظر تو کار ما راست + آراسته تو هر چه ما راست +
در همه لطف تو پذیرد + کس را نکنی تو از بدی رد + رحم آر که جمله بی نواایم + سرمایه امید دیم داریم المناجات
السادس ای مفتح ابواب قلوب ای مروح اصحاب کروب ای دیده عاشقان با نور دیدار تو روشن و ای سینه
عارفان باز هار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق باعتبار ذات قدیم و ای از ظهور اسمای الوهیت

وتحقیق ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق وطلبم خوبی
تو + بطرب غمست مطلوبی تو + گر آینه محبت من بنمود مظاهر شود جمال محبوبی تو + لابلکه هم محب تویی وهم محبوب
وهم طالب تویی وهم مطلوب ومحبوبی در مقام هیچ احدیت طالب ومحبی در مرتبه تفصیل وکثرت رباعی ای
غیر ترا ابروی تو سیری نی + خالی ز تو مسجد ودیری نی + دیدم همه طالبان ومحبوبان را + انجمله تویی ودر میان غیری نی + هر جان
سرمستان خمخانه جلالت دریافت تلافی دفع نقصانات لعال از شوق جمال وذوق وصالت گمراه ست و اندیشه عقل ودانش
پیشه از دامن ادراک ذات وصفات بر کمالت کوتاه رباعی هرچند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس
تو اش راه بود + دست همه اهل کشف وارباب شهود + از دامن ادراک تو کوتاه بود + الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی
که از علیات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینه ایشان خروشی ست وبغیرت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش
محبت در دلهای ایشان جوشیست وبحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار زنگار کثرت
زدوده اند ودر وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده نظم مطرب عشق می نوازد ساز +
عاشقی کو که بشنود آواز + هر نفس نغمهٔ دگر سازد + هر زمان لحن کند آغاز + همه عالم صدای نغمه اوست + که
شنید اینچنین صدای دراز + خود سخن گفت خود شنود از خود + کرده ام انتخاب برت سخن ایجاز + شد باندازه
نیست سخن + عشق میگوید این سخن را باز + که همه اوست هر چه هست یقین + جان وجانان ودلبر ودل ودین
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس طلعه لاهوتی وشعشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی وبحرمت رندان
خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق خبر بر کنگره قصر احدیت نامداخته اند وبغیرت مقامران پاکباز
که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند غزل ای بازار غم عشق تو صد جان بجوی خود
ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من + گنج قارون بیه وجملکت خاقان بجوی + بیش
من خبر سخن باده وپیمانه مگوی + که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیکانان چکنی + نیست در
ملکت لم از رش فیلسوفی بجوی + تا که دلال غمت حلقه جانبازان دید + میزند نعره وفریاد که صد جان بجوی + کار عالم
همه گر پی سر وسامان گردد + بر من ل شده کی بی سر وسامان بجوی + الهی راه دین ما قبعا شمع بصیرت روشن
دار وحدائق قلوب مکروب ما را بد میدان شقائق حقائق گلشن گردان خاک هرچه نباید از درخت همت ما بکن
وبیخ هرچه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هرچند مستغرق انواع معاصی گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله ایم کرم ان قبیح ما را نگفتار نصیب ما بخش نقل ست روزی غلامی را بازار نخاسان آوردند مشتری

نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بچشم احول بود بدست شل بپا اعرج و بقامت معوج دید که غلامیست بهمه عیبها آراسته
از حال زبان او سوال کرد گفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بهمه عیبها بجهت فصاحت زبان
او را قبول کردم الهی در آن روز عرض اکبر که ملائکه ارادت خداوندی بتفحص احوال و تجسس اعمال باشند گویند که خداوندا
این بنده را در چشم احول نظر حرام داد و در دست شل نقصان گرفتن پیاله و جام دارد که در پای نقصان عصیان دارد
حاصل این عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت محمد دارد بحرمت وحدانیت که ما را بعیوب
معاصی رد مکن بجبر و ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و
وفاداری وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر پادشاه شکایت میکردند تا روزی پادشاه گفت
من میدانم که این وزیر اهلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل او ممکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم و
در شام بقالی بود که گاهی از جهت نفع مال بر دکان آن بقال نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود بادی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار
خویش و تباشته بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف
چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن می نمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن
فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بمسند دولت بمستقر سلطنت
بنشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم آواز عالم النقل
کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که بالا نشسته و وزارت
بنام او میسر است ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم
و رایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه
مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش بنشاند میگذارد و عزل او را
بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگرچه باعمال مشابه باشقیا اند اما باقوال شاکل
بانبیا و اولیا اند بکمال کرم خود از قبائح اعمال ما درگذر و ما را بمسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانید و بمقام
وزارت خود مشرف گردان آمین رب العالمین المناجات السابع ای حی دانا و ای قیوم توانا و ای
معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مدرکه بانواع لطف و کرم و ای شکور باصناف آلاء نعم ای جود احسانت

دربارهٔ بندگانت بی اندازه وای روح روان مشتاقان بیاد صبح پرور روح گلزرت تازه رباعی ای جان
دل از یاد تو خرم شب و روز + وی در غربت مونس شبهای غم و روز + از زلف و رخت شادی با غم شب و روز چون
ظلمت و نور بسته باهم شب و روز + ای صفحات جبهات مشتاقان بقطرات عبرات خون بالو منقش وای رخسارهٔ
زرنگار عاشقان در رهگذر راه وناله درد آلود مفرش رباعی رخساره بخون دل منقش تا کی + چون زلف تو جان و دل
مشوش تا کی + گوئی که بهردم آه سوزان چه زنی + در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی + خیل سپاه آه وناله را جز در فسحت
سینهٔ عاشقان منزل گاهی معاد و مراد درد و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندان پناهی رباعی تا کرده غم
عشق تو در دل منزل + هر نیست به تیغ هجر قاتل بسمل + در کوی تو پای دل فرو رفته بگل + تا خاک لحد خلاص از ین
مشکل + ای صدمات جلالت و فضای هوای جان هر درویشی جوشی و ای از غلیات شراب ناب تجلیات جمالت
بادیهٔ باطن هر دلریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی وای در حجرهٔ جان
هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنهٔ غیرتت منصور وار از دار بلا آویخته
وای جلاد بی محابا عشقت خون هزار عاشق آشفته را در دشت انتظار به تیغ بیدریغ شوق لقا ریخته نظم این
عشق جمله عاشق بیدار میکشد + بی تیغ می برد سر و بیدار میکشد جهان او شدیم که مهمان همی خورد + تا کس شدیم
که او یاد میکشد + چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد + چون مؤمنی بدید چو کفار میکشد + مانی نه که کشته را دم
او جان همی دهد + گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد + همت بلند دار که این عشق همتی + شاهان برگزیده اجبار میکشد +
آورده اند که عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشهٔ چشم در وی میگریست نالهٔ او را
بچیزی برنمیداشت امیر شمس از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ
افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت امیر شمس پیش آمد و از حال او استفسار نمود گفت او
بی نیاز است از من و من باو محتاج من در مقام ذلتم او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده
نمودی رباعی بیداد کند بنده بیداد شوم + هر غم که بنام من کند شاد شوم + گویم که برو ز مال من آزادی +
من بنده چنان نیم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بیکرانهٔ فضل و احسان تو ما را
با آستانهٔ خدمت خود خواند هشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت
ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای
قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر آواز مزار دوستان جذبات

غیبی مستان کشته باشد آتش دوزخ را طوطیا دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردانند
چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید نظم اگر در روضه ننمائی بما نور تجلی را + ز دوزخ باز رسد
کسی فردوس اعلی را + اگر دیدار ننمائی و جنت را بیارائی + برآید الهی همه دوزخ بزند از روضه طوبی را + بعزت
الله که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار گرداند یکی از محبان خود بدهد هنوز انصاف وقت او
نداده باشد تا بهره از بهشت او بزند او و دیدار جمال خود مکاشفت نگرداند نظم نه جنت جویم و نه حور و نه
انهار میخواهم + تو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم + بشاهان مملکت فردوس ارزانی بدست آرید که من
درویش عالی همتم دیدار میخواهم + الهی بحرمت عارفانی که جرعها صبوحی بزم صبوحی از دست ساقی وسقهم ربهم در مشاهده
دیدار و لقهم درکشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت ناله های مشتاقانه و آه های عاشقانه از دل پر درد
برکشیده اند که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و نعمت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی بیت
و در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان معین را نه و چون سر بچشم عاشقان در کش الهی ما را دل ده و دانائی کمالات
و دیده ده بینای جمالت طالب ما را توفیق کرداری ده و جمال قلب ما را تحقیق اسراری ده و صول عطایا که کرم
فرموده آنرا از استرداد مصون دار و هدایا که بما انعام فرموده بسے . ادبیا ما از باز ستان شنیده ام که نوشیروان
سگی را جلی اطلس پوشانیده بود در شکارگاهش آورده آن سگ آن نخور در شکار کاهلی کرد و سگ دیگر مبادرت نمود شکار
برابر گرفت سگبانان گفتند که جامه اطلس از این سگ بیرون کنیم و بران سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله
که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانیم کریما کافری بکرم مجازی سگی را جامه بخشد بتقصیری که از وی می آید
باز نمی ستاند خلعت عرفان و دواج ایمان که بر دل ما پوشیده و از ما تقصیرات زلات دیده بکرم حقیقی ما را
از آن عریان مگردان نقل است که روزی حاتم طائی جشنی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب بر خوان نشانده بود
یک فقیر برهنه از در در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر نشاند گفتند ای حاتم به بین که چه مسکینی
گفت شما را اینجا قدر و منزلت تمام نشانید و این بیچاره برهنه و خس ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانیده خداوندا
حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه برار باب مکنت او را
تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ابرار اند فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر نشانی ما بی نوایان از صحبت و دیدار الشان بی نصیب نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز
از برای تمشیت مفلسان نفسی زده است و لنعم ما قال مثنوی گر ز اعمل سرمایه نیست + بجز بیچارگی سرمایه نیست + تو دیر بیچارگیم

دل قدم نه + پس آنکه بهر سوی خوان کرم نه + چون خوان کرم را برکشیدند + گنهگاران عاصی در رسیدند
اگر تو بی گناهی در گنهگار + بجز آن منشین که سلطان میدهد بار + چو آن خوان کرم گسترده آید + همه
کردار بد آلوده آمد + مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر افتد بقعر چاه تباهی
هم افتد نیز بر گنج گدائی + کسی کو برهنه است از فرو در راه + برد تا ما راین خورشید درگاه + چو کار عارفان
آمد خطرناک + گنهگاران بزندان کوی چالاک + نه زیبد مرد خودبین باد شاد + ازین و ندبین یابد خدا را + درین
ره نیست خودبینی خجسته + تن لاغر دل باید شکسته + المناجات لشامن ای معروف بفضل و عطا دادی
موصوف بصفات سرای ظهور مدت در زوایای قلوب اهل توحید ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب
معائب ظنون و تقالید ای مکنون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش گوناگون بو قلمون پرتو انوار
جمال و جلالت برطور نور جان ارباب ایمان لائح و خلائح روائح نفحات نسمات ریاحین صالت برمسام مشام صبحخیزان
خوان فائح رباعی ای گشته دماغ جان معطر از تو + وی دیده دل صورت مصور از تو + ذرات جهان بظلمت آباد
عدم زانوار وجود شد منور از تو + ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه عالم
پناهی بالتفات پادشاهانه وای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و بلاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی
بکمال رحمت و لطف خداوندی غزل خزینهاست مرا بزر نقد علم و ادب + کجاست آه سحرگاه ناله دل شب
مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان + که بحر رحمت ما نجش میزند برلب نواند و نور ربوبیت از برای تو شد
در آن زمان که ترا گفته ام الست بربّ + هزار بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گویمت یا ربّ +
هزار دام کشادم که کرده ام بعبث + گرت کنون بزبانم ز دام خود عجب + مرا بجو که بیابی بباغ عالم قدس
درون سینه سوزان عاصیان بطلب همین ز نام و نشان درگذر که در ره عشق + غلامی سگ کویش ز اطلس است
لقب ای مقدری که بقلم قدرت برلوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله خود نقاشی
دادی که بر صفحه ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود برکشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت جلال
تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت نقد
تست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت
الماوی رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و صمیم حمیم ندای هجران تست بر آستین تحسین ملائکه ملکوت طراز
اعزاز عبودیت تست برشیدند ان ایوان عزت و جبروت ثنا و آثار ربوبیت تست برلوح فلک معجز عجائب

قدرت تست در فوج ملک تگ و پوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل است سعادت
ناهید و مشتری دریچه از انوار فضل تست نیرین منور پرتو ضیا توست سماکین محلی و معلی بتقلید تست بر جبین جاهلان
داغ غفلت هم حتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و
پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام با آرام تست مثنوی ای نام تو بهترین سرآغاز + بی نام تو نامه کی
کنم ساز + ای کارگشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوته ز درت
دراز دستی + ای هست نه بطریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هر چه رمیده و آرمیده + در کن
فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم ز تو هم تهی و هم پر + ای مقصد همت بلندان مقصود دل
نیازمندان + ای ذات مقدس تو عالی + از شرک شریک هر دو خالی + در صنع تو کامد از عدد بیش +
حیران شده عقل علت اندیش + در عالم و عالم آفریدن + به زین نتوان رقم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی + گر لطف کنی و اگر کنی قهر + پیش تو یکیست نوش یا زهر + گر زهر برای ماست
آخر + هم لطف برای ماست آخر + تا در نفسم عنایتی هست + فتراک تو کی گذارم از دست + دانم که بعقس
باخر آید + هم خطبه نام تو سر آید + احرام گرفته ام بکویت + لبیک زنان بجستجویت + من بیکس و تنها مانی +
هان ای کس بیکسان تو دانی + پیش تو نه درین نه طاعت آرم + افلاس تهی شفاعت آرم + از ظلمت
خود رهائیم ده + با نور خود آشنائیم ده + از خوان تو با نعیم ز هیبت + از حضرت تو کریم تر کیست + از خرمن خویش
ده زکوتم + منویس برین و آن براتم + روزی که مرا ازین ستانی + صنایع مکن آنچه دانی + آنگه که
مرا بمن دهی باز + یک سایه لطف برمن انداز + الٰهی بحرمت عزت بیخودان عارفان که معتکفان مقام بیخودیت
و بغیرت بیخودان جنون سجایان که مجاوران جناب ربوبیت اند + و بحرمت ناله پیاله کشان باده درد که
مخموران میخانه الست اند و سودایان بازاری از سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان
خمار خانه وحدت که شادی آزادی بر تخته نرد نامرادی در باخته اند و رخت هستی و اندیشه خود پرستی را از
زاویه وجود و صومعه نهاد بیرون انداخته اند که نقطه دل ما را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجره نهاد
ما را بشگوفه مداد امید و مداد در برآر ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد و بندگی از خود بستانیم
الٰهی نظرات عنایت خود در راه عشق و ارکار از ما باز مدار و تخم وفای خود را در گل دل سرشتی تا بکار بجام نام رسانی
خود در لعل و زر یافت بستان گردان در دل مرآه خوبان ما را بنور ایمان و سرور عرفات بر جمال و جلال سکان محبت و مغفرت

بسیار این مثل ست که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین او آمدند و کلمه
تلقین میکردند شیخ می گفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرده مریدان را
گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چندکرت شما را تلقین کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگفتند میگویم میگویم شیخ
گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته بوده‌ام که کلمه توحید میگویم اما ضعف پیری مستولی گشته بود و حرارت غالب شده بود
و آسم که آبی طلبم نخواستم ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد پر برداشت و بر دست راست من ایستاده
آب را در قدح حرکت آورده و از من پرسید که آب میخواهی من گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبود نیست من از سخن
وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم
از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو هو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول
لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون
گواه باشید که من مسلمانم و با ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم اختم لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل
عواقب امورنا بالخیر یا دایم المعروف **المناجات التاسع** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای اول بی علت
و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات غوالب ای مصور رهایات مطالب ای بلبلان گلستان بیان عندلیب لطیب
نغمه حلوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر باز یا انوار شوق تماشای نوای و ادراک جام
مراف قلوب لای عشق و محبت تو در اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس در خزائن
قوالب محفوظ بحفظ حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست **رباعی**
ای رحمت و جود بی نهایت از تو ما ای جاذبه لطف عنایت از تو گر جمله آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود
بجز هدایت از تو ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال و ای
منور بواطن صحائف یقین با شعه انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیره وصال **رباعی** بر خاست
زدیده استار جلال + بر تافت بقصر سینه انوار جمال + بیرون شد از این روزنه کن فیکون + دل ذره صفت
در پی خورشید وصال + نوزادگان مشیمه عدم را بشیر حکم و شهد عمار قدم در مهد ایوانیم بصنوف لطف و کرم
تو پرورانی گدایان صفه نعال بشریت را از ظل ظلیل معیت از پلاس خلاص بر تخت شاهی سر پادشاهی
تو نشانی شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذات و لوامع اسرار لامعه تنزلات صفات تو در جو دار باب شهود
ذره وار در پرتو انوار در رقص تماشا شده شیدا اند و ره شاهد کرباعشوه تمنا بزم شهود که برقع کشای نقاب وجود است

از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی مشتاقان لم یزلی نموده مولفه وقت شد که آید
جمالش از نقاب من برون + پرتو نور تجلی از حجاب من برون + مشعل تو جرم آفتاب نور چون عشق آید +
جانب هر ذره ماند ز آفتاب من برون + زد رقم بر لوح دل کلک ازل + تا ابد آید سوانی از کتاب
من برون + صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل + چون نجز یک منها نماید از حساب من برون +
عالمی مشاطگی چهره من میکنند + تا عروس حسنش آید از حجاب من برون + مشرق انداختم پس عنبر جان بگداختم + روغن
نور الله آمد از لباب من برون + در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب + قطره وحدت که آمد از
سحاب من برون + ماهی کز بحر عرفان آید اندر بیرجان + ماه تابانی متنوع آید ز آب من برون + از
شراب ناچشیده مست میگردد معین + پس که ناید حسن ساقی از شراب من برون + آری بحرمت صرافان
سر بازار عنا که نقد دل ایشان بر محک نامرادی سره آمد و بغیرت خانه براندازانی که قصور بنی قصور
فرادیس جنان در جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بحرمت معماران کامل که برگرد
وحدت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد و بغیرت معموران روشن دل که ملک نورانی منازل تلالو
مرآت ضمیر ایشان راه نیابد و بحرمت دفاق عشاق که در دفاتر میثاق اقداح الست نوشیده اند و مجردان
عریان که در جامه خانه احدیت آن اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران
شهوت را بالفکاک رقاب مخصوص گردان و نوآمختگان الطاف تو هم را از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که
بما عطا فرموده استرداد آن منما ای پروی سفید دل پرامید ما بخشای نقل ست که امام حسن البصری
رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه
بنشست و در مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود به فسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور امام میگریست
و بر حال خود میگریست امام او را چون گردید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم
که مردم در من مینگرند و میگویند چه بد کردارست و در تو می نگرند و میگویند چه نیکو کارست و پسندیده روزگاریست
ای امام اگر معامله حق با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ
عملی داری که بخنگ دران زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم صحبتی فی الاسلام و
تعبدی بخمسین سنة و اعترافی بانی رجل سه یکی پیری در اسلام دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش
چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در روضه جنت میخرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

ای امام المتقین مرا بموی سفید و توحید هفتاد ساله بخشید + رباعی چون عود نبود چوب بیند آوردم + نامه
سیه و موی سفید آوردم + گفتی چه وسیله است دست آویزت + برحمت عام تو امید آوردم + الٰهی ابد آدم
صفی الله علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه ولقد
کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی چون بوختی فرو مگذار و چون از پا در آییم بردار مثنوی پادشاهان که نیک گردانند
بندگان را فرو نگذارند + چونکه بر دوشتی فرو مگذار + چو مغیثیم با زمان بردار + خداوندا در جهان افعال عالم
اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت ست دو بدست و دو نیک از آن دو که بدست یکی بدتر و ازین دو که نیک ست
یکی نیک تر آن دو که بدست معصیت و کفر ست کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت ست و ایمان و ایمان از طاعت
نیکو تر اگرچه بد ایم اینجا دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو چیز ست کرده و این یک بد گذاشت آن یک نیک و لیکن انچه
کرده و گذاشته ایم از بدی که از ان بدتر ست که گذاشته ایم و آن کفر است و از نیک که از ان نیک تر
ست کرده ایم و آن ایمان است الٰهی ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشای و تقصیر طاعت ما را
ببرکت ایمان ما از ما بخش نظر مای هر چه کرده ایم از معاصی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعات کرده انگار۔
المناجات لمعاشر ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقالت ای مقتدری که تائید عاطفت در خار
زار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری که سموم هجوم سیاست در شیره از طاعت خار آزار
عصیان رویاند صرصر قهاریت حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج
دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش
سطوتت شعله غیرت در خرمنهای عالم حیرت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از
مهب لطف نسیم عنایتت بوزد جان ناتوان عصات را برائحه فائحه برافروزد + رباعی لطف تو اگر
بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند + شک نیست درین که جمله دریاها و یک جامه معصیت
نمازی نکند + در و ناز پرور و حسن و جمال بر نتیجه فضل و کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان
چون شگوفه طری به نسیم شبنم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان
تمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند + گر عشق نیست این
غوغا چه میکند + بخرام سوی کلبه احزان ما شبی + تا بنگرم که عشق تو با ما چه میکند + تابوت ما بر سر کوی در عشق

دانکه به بین که بوی صحایفه میکنند ای علم آیات لوای احتفالات بر دوش هوش صوفیان صافی دل
وای عقل فعال عارفان بر کمالات در بیدای ناپیدای معرفت جلالت تا خیره و مضمحل ای مداح زبان قرآن
بکیش و بیان لقیومی ذاتت قایم وای قلوب پاک معرفت لهان سر لوبالیات غرق حیرت از سطوات تجلیات
ذات و صفات یا ثم رباعی برلوی الیقین درین بیابان رفتیم + از عالم تن بعالم جان رفتیم + عمری شب و روز
در تفکر بودیم + سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم + آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق
وصال و ذوق جمال است عربده سرمستان جام عشق ازلی هیاهوی سرخوشان خمرابه طهور لم یزل از اراده انا
و کوس محبت تست نظم عشق شوری در نهاد ما نهاد + آتشی در خان و مان ما نهاد + چون نبود اندر زمین خانه
هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد + بر مثال خویشتن حرفی نوشت + نام آن حرف آدم حوا نهاد + گفتگوی در
زبان ما فکند + جستجوئی در نهاد ما نهاد + حسن را بر دیده خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد + هم بچشم خود جمال
خود بدید + تهمت بر چشم نابینا نهاد + تا تماشای جمال خود کند + نور خود در دیده بینا نهاد + تا کمال علم خود ظاهر
کند + این همه اسرار در صحرا فکند + الهی بحرمت احدانی که خرقه انانیت را در بحر غوافق عرفان از زمره احوال
کنت کنزاً چاک دادند و بعزت عابدانی که صوامع نیاز و افتقار طالترابت رب الارباب از غایت تضرع و نهایت
تذلل روی بر خاک در از ند و بحرمت خلاشان کوی ملامت که از لباس استعدادی درویشان در دلکش
و سنگ بالینان خاک مفرش که باکمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت
بنور هدایت رسان و تشنگان بادیه نامرادی را از شراب انجام کرم و آبادی جرعه چشان جانهای بلب رسیده را از
محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیه گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی
لک الحکم و اگر در گذاری بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش
و چون بحضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضائح افعال ما را ببخش چون بالقفل یاس در امید بر روی خود بسته ایم
بمفتاح رحمت باب جابر دی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و طالع و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود
گردان مثنوی یا الهی العالمین در مانده ایم + غرق خون در خشک کشتی رانده ایم دست من گیر و فقیرم دادرس
دست بر سر چند دارم چون مگس + ای گناه آمرز و عذر آموز من + سوختم صد ره چه خواهی سوز من +
چون ندانستم خطا کردم ببخش + رحم را بر جان پر دردم ببخش + الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت
در باره فقیران بیش بیدارند و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات میگوید قدس سره الهی نواخته

میگوئی که در توانگران می نگری در درویشان نگر گر یا تو اعلی تری بآن نظر که در مطیعان می نگری در مفلسان نگری پیر هرات قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم کرم تو از جرم من بیشتر الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری بر مفلسان نه کار بی نیازانست بس ای کریم بی نیاز گر بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشایی مثنوی مشتی گدائیم بامید جمعه آمده پشت بر کوع و سجود + هیچو گدایان که بر پادشاه + دست بر آرند بهر عطا + لطف تو چون با همه پرداخت است + سفرهٔ انعام بیند خلقت است + قسمت هر کس که مقرر شده است + مفلس و دارنده برابر شده است + لطف تو آنروز که خوان بی نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما از ره دور آمدیم + و ظلمات ازلی نور آمدیم + مثنوی بانگ علالای ما + در گذر از جمله خطاهای ما + ما همه مبنی بسوال آمدیم + وز تو طلبگار نوال آمدیم + چون تو حاجات بسی داشتیم + دست دعا نزد تو برداشتیم + عارم میدهی که بجو خوانیم + دست تهی باز نگردانیم + بدرقه راه یقینی مرا + ای که بداد دینی و دینی مرا + جز غم تو با تو نگوید کسی + از تو بغیر از تو چه جوید کسی + المناجات الحادیة عشر ای خالق نادر نور ای رازق مار و مور ای گشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان بجز توئی همدم و بس + وز سر نهان من که گلی کم دلیس غیر از تو کسی بدرد دل جانم چکند + اندر دل ویران من الله و بس + ای پادشاهی که بلطف چون نطفهٔ آب فسرده را نور دهد دانهٔ در ثمین گرده و قدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نماے فتبارک الله احسن الخالقین گرده و طارم بالا و عرصهٔ یقینی بانوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان برین چهار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیدهٔ عاشقان زرویت روشن + وی گلبن عارفان ببویت گلشن + من در طلب تو روز و شب سرگردان + افتاده ز تو نزدیک من + ای عاجزت خوت رای عقول معرفت پیشه و ادراک غوامض صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف ذات نادانی رباعی هم گوهر قعر بحر بی پایانی + هم گنج طلسم پردهٔ انسانی + پس پیدائی از آنکه بس پنهانی + بیرون ز جهان و در اندرون جانی + غواصیت عقلای عالم را در لجهٔ جلال بر خاک عجز نشاند تجلی مکاشفات نور جمالت و لهاے سوختگان را در بزم قرب مزید شراب طرب نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت لاهوتیت از سرادقات عزت حشر بشر را خطاب میکند که الا در بلا ارباب رحمت بی علت اندر رای استار غیب تشنگان وادی حسرت را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم

نظم ایکه دلم اشکسته قیمت دل چه میدهی + گر ندهی مراد جان رحمت دل چه میدهی + از سر خوان آب و نان دوست
طلب تبسّت دل + تا ز مولید کرم دعوت دل چه میدهی + دل ز سماع نام او خرقه تن همی درد + در حرم حریم جان خلعت
دل چه میدهی + چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها + غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن
روی تو در تن مظاهر است + رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی + ایکه بپرده رفته عشوه مکن دلم مبر + دور نه
نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی + دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب + تشنه فتاده جان بلب شربت دل
چه میدهی + الهی بحرمت سرمستانی که در مقام شکر از دست ساقی محبت، در بزم قربت شراب طهور وحدت
نوشیده اند و در رعونت ظلمت در حقیقت عینیت استهلاکی کرده و تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند
دبحرت مخنوانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری بر آورده اند و شجره نهاد ایشان
در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار زبان
گشاده اند نظم امروز من در عشق او در نار هجران سوختم + در آتش سوزان غم چندانکه نتوان سوختم + انوار
ذات مولوی یک شعله بر دل زد وی + تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم + ای واعظ از دوزخ مرا
دیگر مترسان زانکه من چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم + از هیبت دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم +
از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد حجاب جسم و جان آتش زدم در این و آن + حق دیدم از عین
عیان چون جمله عیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار
چه کار هر جا فرستد باید که در هر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله
زار مائی + گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد + غم اینقدر نداند کآخر تو یار مائی + گفتم چو چرخ گردان زالفت
که بیقرارم + گفت ار چه بیقراری نی بیقرار مائی + نقل است که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت
خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرست د
بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده ببینم
غزل غیرست درین پرده چسانش بینم + خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش
بینم + پرده گو بر نگشا امروز رخ در نه مرا + صبر آن نیست که فردا بعیانش بینم + رفت آن وقت که بر وی نگران می بودم
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم + چشمش از پرده هستی معین می تابد + باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم +

الهی بحرمت حریفان مجالس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند وندیمان حریم
حرم وصال که اسرار حسن وجمال چون با ایشان در میان آورده اند از سرهوش کرده اند وبغیرت استر و جان
در دامن روح پرور مستغرقان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند سرمستان خمخانه
الست که در بزم بارزم وکان سعیهم مشکورا بقدح وخرج سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره ناز ودر مقام ناز افروخته اند
که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای ومحجوبان ظلمات شبستان معاصی
را هر سیدن صبح سعادت توبه وندامت روشنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید
که خدایا امید واری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید واری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص
می باید تا اعتماد را شاید ومن اخلاص چگونه ورزم وحال آنکه بآفات معروفم ودر معاصی اعتماد جز بر تست
وتو رحمت چگونه نکنی وحال آنکه تو بجود وکرم موصوفی بیت از من گنه آید ومن آنیم + وز تو کرم آید وتو آنی
ای ابروی سلاطین روزگار بر گرد سراپرده عظمتت آب جوی ودای جان عطشان بادیه نشینان از فیض
سحاب فضلت آبجوی ای تبه زلوی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی ودای ذرات کائنات
در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت نگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت بر آورد ویکی گوی تو شد + خدایا در بعضی از حکمیات ارباب
اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را
هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر
منکر نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر
حساب که بدشواری بود یا باسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی هفتم خطر دو راه که بنده جهنمی گردد
یا جنانی چون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان نگذارد ودر او از کمال کرم ازین هفت منزل پرخطر بگذرانی خداوندا
بتوفیق وعنایت تو که این کلمه مبارک بر زبان راندیم ما را ازین هفت ورطه بسلامت برهانی در دم آخر نوید
بشارت کرم فرمای که الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة روح وراحت ارزانی دار وفرح وریحان وجنة نعیم سوال
منکر ونکیر را حجت کرم فرمای یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما رسان
یا عباد لا خوف علیکم الیوم ودر مقام حساب سهولت بیش از فسوف یحاسب حسابا یسیرا پله نکوئی ما را اثقلت عطا فرما
فاما من ثقلت موازینه واز پل صراط تجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا شد وندا چون از این هفت

در رطه جلد زانی بسعت مراد دیگر واصل گردانی چون انصرافا بلدزانی بحیثیت رسانی فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنب
مداهمت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن و حُسن اولئک رفیقا از حوران جنت بر نعمت انعام فرمای
و زر خاهم جیر عین و از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بکار رسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت
مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة رباعی یا رب بجناب ذو الجلال برسان + لب تشنه بدریای زلال برسان + از هجر وصال سکیشم رحمت
بجر از یں ہجر بدولت وصالم برسان + المناجات الثانیة عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده سر و
نجوای فقیران و دردمندان و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت
بتحریک مرو جد ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر پرخمار غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت از
فرط مستی خراب ضلالت هشیار رباعی آتا زه بجان ز آب تحقیقم همه + در تابش آفتاب تحقیقم همه + مستان شده از
شراب تحقیقم همه + بی خویشتن و خراب تحقیقم همه + ای یکی کو الجواب بیگانگی را بر که آشنایان فراز بکش تا جز ترا نخواهند
و گره نسبت از رشته عقیدت خواص باز گشا تا همه ترا خوانند و ای پادشاهی که عدالتت داد هر داد خواهی پیش از
خواهش داده ای الهی که فیضان مائحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار
اسرار است و ای کریمی که کرمت سود بخش تجار تجارت ای در سمو مرتبت خود مقدس از احاطت بصر و ای
و ای علو همت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو رنجور خوش ست + جان در ره
سودای تو مهجور خوش ست + گیرم که بدرگاه تو بارم ندهد + ما دیدن درگاه تو از دور خوش ست + الهی بحرمت
بلند بانی که مهند قواعد اساس بی اندراس اشتیاقی اند و بحرمت خاک نشینانی که متردیان عتبه عبادت سده اخلاص اند
بحرمت لمعات بارقات تقدس حضرت لاهوتی و درخشنده بارقات شموس نیره جبروتی و بحرمت عارفان که نقشبند
بیگرنه صنع ربانی که درگاه فیض فضل سبحانی انقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار
شهود انسانی رقم بکشیده و جمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی در ذات
وجود ایشان جلوه نموده که بینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقایق مغیبات نماید دلهای ما را
سروری کرامت فرمای که باین سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی
گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
یعنی حساب کننده نفس شما بس ست خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که برشمارد

دوستی که عقد گیرد الهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست الکار برده بکمال کرم از سر حساب ما
گذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما جز یکی ندانستیم الهی بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از گفتن نگاهدار
الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را
درین حبسها ضایع نگذاشت و در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت و اوحینا الیه و در حبس خانه
زلیخا به عصمت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در حبس زندان حکمت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان
را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم
صورکم فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بکرم فروح و ریحان
آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد الهی داب کریمانه آنست که فقیران را بنوازند و کار محتاجان
بسازند مفلس مجلس ایشان بیابد غنی گردند و گدا بصحبت ایشان رسد پادشاه باز گردد نقلست که روزی درویشی
با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهی درآمد پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای
بی ادب اینقدر ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان درآمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت
با جامهٔ شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان برآمدن عیب است این
سخن پادشاه را بغایت خوش آمد و آن درویش را خلعت خاصه مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین
بدرگاه پادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال است که با جامه وجود آلوده بمعاصی زندگانی
روزی چند باز بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق
علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان تعلق
تست و شهر ده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی ره را از خوان احسان خود بهره مند
گردانی و از مائدهٔ جود و کرم با مقام آلاء و نعم مخصوص سازی هیچ بدان کرم که تو داری امیدوار تو هست
و کمی برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که یا ایها العزیز
پس اضطرار خود بروی عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر بساط خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود که اذ انتم جاهلون
سوم از ایشان عفو کرد و لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

توبه گردانیده و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز
چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از
تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان شاکر که ما چه فقیرانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین
پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم والله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخر دعوانا عجز خود بتو
آنچه داشتیم نیز در حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم واغفر لنا ذنوبنا وتب علینا
تو نیز در عوض قبح اعمال ما نظر مکن نظر رحمت بی نهایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند
برادران مر یوسف را گفتند که با بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت نگر من از همه
زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **نظم** سویت آیم که جز ای یار وفادار
توئی + هر چه دارم بتو آرم که خریدار توئی + راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد + که بخلوتگه جان همدم اسرار توئی + و
دیگر در عوض این متاع معیوب خویش بهائی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای کامل
می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشم و ما حقیر **بیت** من بندهٔ حقیر و تو سلطان محتشم + گر در غم تو زار بمیرم ترا
چه غم + عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که آنچه مراد ایشان بود بر آورد کریما ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعمال سیئ
عدو ک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بآوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت
عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی ما گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم در عوض ما را را از همه
زیادت کرم فرمائی للذین احسنوا الحسنی و زیاده **رباعی** ای سر تو در سینه هر صاحب راز + پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز + محروم ز درگاه توئی گردد باز + **مناجات دیگر** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کریم
کارساز و ای رحیم بنده نواز ای گشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب و ای زداینده قلوب
ارباب مجاهدات بصیقله مشاهدات از غبار زنگار شکوک و ریب و ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور
نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل بهتان ای محروم حرم جان عاشقان عشق جان تو و ای جام
روح در رحان مشتاقان شوق وصال تو **رباعی** در دل همه آرزوی مشکل دارم + در جان همه درد و رنج حاصل دارم +
و فنای جانیان خوش گر در شرح دهم من آنچه در دل دارم + ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا
السماء الدنیا طاق مقدس مدور و تتق مقرنس طارم بالا دعالم داده را از گوهر شام بگوهر شب چراغ اختر سیار در دیده
آینه دار این صدف مالامال بگوهر شاهوار رسانید و ترک تاز سبعه سیاره حدمی زادگان هر روز در صبح تاج مرصع

و دراج لمع سحر از دوش دنیا گوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروس سحر
رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می‌افشانند عطرآگران حانوت جبروت خلعت آن
و حرمت و طیلسان لطف مکرمت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می‌پوشانند رباعی تعالی الله توئی
بیمثل و مانند که خواندت خداوند خداوندان خداوند + فلک برپای دار انجم افروز + خرد را بی میانجی حکمت آموز + همه
جواهر بخش حکمتهای باریک + برون آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی + گواه بر هستی تو جمله هستی + وجودت
بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بجست و جوی تو بر بام افلاک + دریده وهم را نعلین ادراک +
تنها ستایش برکس نیست دشوار + ولیکن هم بحرمت میکشد کار + الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در
بادیه هدایت وقت ایشان دو میل است و دل و جان ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادران و واردان خانقاه ابتلا سبیل است
الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در ربع
این عجوزه مکاره دنیا بهیچ نظاره دیده رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند
و بستان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران که علم
از لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و تشنجان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت
از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر فساد و طغیان را از فرط مستی و باز نامه
خود پرستی هشیار ساز دم ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت
در زمین دل ما کشتی و بتبشیر انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان
بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما بهترین
انفاس واپسین ما گردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آخر روز که یوسف صدیق
علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند ملمع بر میان او بستند و او را در عماری
نشاندند و جواهر یواقیت ملک چنانکه پرستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آیند بگرد هودج یوسفی در آمدند
و نظاره جمال و تفرج کمال او بر مناظر عالیه آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل اندیشه
و جان بخیال آن معشوق عیشه می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد
و ضبط احوال خود نتوانست نمود و سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار و تمالک او بیرون کرده دوان
دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارک بادی او می نمود و در تعظیم و توقیر وی افزود خدایا روزی خواهد بود

که مارا یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمنین بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند نائبان حضرت که عبارت از ملائکه مقربانند تشعی نمایند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پروردگارا مارا دران روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه و از سلطنت مصر جنان قصر رضوان گردان و در سایه رحمت ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جلال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ـــه خدایا بسوی تو رو کرده ام بانعام عام تو خو کرده ام + درآمدم که از ما نشان هم نبود + در جود فضل تو برما گشود + چه از راه حق بود دین اختصاص + که ما را تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود و نهان مجاز + وجود قدم بود و دیگر عدم + عدم چه مکنت به پیش قدم + ز کنج عدم تا نبردم وجود + دلیلم بجز لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی ازان آمدم + ز گلشن سوی خاکدان آمدم + چو دل با تو منت بجای نکرد + از این آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + همانا دم شراب طهوری رسید + بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجای رسید + که زانعام عامش صلای رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + بآلا و نعما چنان داشتی + که گیتی بهشت است پنداشتی + بایمان و عرفان و علم و عمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از ازل تا ابد + تو کردی بنام منش نامزد + گدایم ولیکن ز احسان تو + ز دم کوس شاهی در ایوان تو + ولیکن من از بیوفائی خویش + مکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + از انصاف هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + ز تو با هر جفا صد خطا برده پیش + هر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوز خشت نابسته کشکسته ام + ترا مهربانی چنان استوار + مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدایا گنهگارم و دیده ها سر اندرین گمرهی رهنمای + در اول چو با من کرم کرده + بکرم پیش انداخته ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسید + کند قصد پرواز روح از جسد + اگر هست جرمم برون از شمار + چه غم چون ترا دارم آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + ولی هرچه کردم بخود کرده ام + ز آلایش مسترقانت چه باک + که دریا نشد تیره از مشت خاک + دران صرصر مرگ کشتی تن + در افتد بگرداب درد و محن + چو لطف تو بینم برون از عدد + دران ورطه بینم ز لطفت مدد + چو بسیار بخشی بود اندک پذیر + بفریاد من رس مرا دستگیر + درآمدم که گرد یقین رفتنم + نه تنها زبان از ثنا گفتنم + دران لحظه تحقیق جان از تنم + تو شهد شهادت بکام افگنم + که جان چون ز تن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید

گفتن کند چو بیرون رود جان پاک از جسد + بخوابان بآسایشم در لحد + چو بستر کنم خاک و بالین زخشت +
دران حفره بکشا درای بهشت + فرست اندران کنج بر بسترم + تحف روح وریحان از ان حضرتم + چو گردد تنم در لحد
چون غبار + بهر ذره جرمی زمن در گزار + در اندم که از خاک سر بر کنم + ز خاک درت افسر سر کنم + چو آرم بصحرای محشر گذار +
گناهان من سر بسر در گذار + چو روها سیه گردد و نا امید + بآب کرم روی من کن سفید + مرا وقت نشر صحف در سوال بزاهل
یمین کن نه ز اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + گران کن بتوحید میزان من + اگر طاعتم نیست زانم چه باک +
چو از چرک شرکم بود سینه پاک + اگرچند رفتم براه ضلال + بیکی نکفتمت قریب پنجاه سال + مرا با دگویان مکن همنشین + وزان
و ذم ای ارحم الراحمین + چو آری مرا بر سر آن دو راه + براه بهشتم کنی رو براه + بدان پل که از تیغ بران ترست + گذرده
چو مرغی که پران ترست + ازان راه باریک با سوز و حرق + سلامت مرا گذران همچو برق + پس آنگه بدار السلام
در آر + مرا دمن و دوستانم بر آر + پس از لذت و نعمت جان و تن + بجایم ز پیش نظر فکن + که تا بشنود گوش گفتار تو +
کند چشم جولان بدیدار تو + خدایا مراد معینی بر آر + بسلک گدایان خویشش در آر + مرا دوستانند چندین هزار +
بلطف عمیم تو امید دار + مرا معتقدای نمود آگاشته + ز خیل سگان تو بید اخته + مرا همه دوستانم بر آر + مکن پیش
ایشان مرا شرمسار + بود هر کسی را بچیزی هوس + تمنای حل از تو انعمت ولبس + انشاء الله رب العالمین -

فصل سوم در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و این فصل نیز مشتمل است
بر دوازده نعت **النعت الاول** جواهر زواهر صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان صافان
فصیح منطق صرفان صحیح مغرق در سلک سلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضه منوره و مشهد معطر حضرت سید بشر شفیع
روز محشر چتر خورشید منظر سرور جمشید جاکر عنوان عهد نامه وفا میزبان جهانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن
چراغ بلاغ انبیا نقشبند گلبن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلقت نوربهار دولت ملت صباغ باغ حرمت
ضیاء چراغ رحمت در حقه حقیقت خشک نافه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سمار سماحت ملاح دریا ملاحت
شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفحه صفا بدر جبهه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم رباعی ای دل طمع ملک مؤید داری + در سر هوش دولت سرمد داری + هر چیز مراد تست
با خود داری + اگر در دل و جان مهر محمد داری + آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست و فا انا فتحنا
فتحنامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طا وطه طراز اغراز منشور عالی منشور
اوست حا وحم حلقه بگوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یا ولیسین ! سمن گلزار و جمال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک

اشارت ببرکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان و دل روست والذی معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست
رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما یطعمون الطعام صفت داماد و دختر
اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و ابوذر اوست انا
اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست ولا تعد عیناک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی
اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر بی خبر اوست و ما ینطق عن الهوی
اشارت تقریر جام و خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان توانگر راحضر اوست لا ینام قلبی در بزم بازم
جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت
محبت در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت جهت خلوت دل و سلوک جان صومعه در خور اوست
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب از شمائم رائحه روح پرور و نسائم روح گستر اوست آبهای سوزان سحرگاه از
استمالت لاتینا سواس روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون
شتاب زخم خورده طپانچه سیاست و انشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست زهره
نشاط که چهره انور آئینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش تسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت شستری
بر مسند سروری همایون کواکب مجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر اوست فلک در خم چوگان
تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در ربع اعلی فلک طائر میمون مال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس
اکبر طاوس اخضر و همای بال زرین شهپر اوست زمین با تمکین بساط با نشاط اغبر اوست آسمان عالی ارکان
قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام قیرفام صلابه مشک
اذفر و شب مجعد از زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در جهان سرای آن جهانی از برای دوستان
جانی کمترین ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر
اوست این هفت طارم زرین پیکر مقرنس سقف فلک البروج با عروج مسدس باد عائم قوائم افلاک اطلس تا پایه
از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات و جمله مکونات پیشکش محقر
اوست خلائق هیژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین تخفیف بیش کمین غلام چاکر اوست صلی الله علیه و آله و سلم نعت
ای باغ بهشت تو آسمان و زمین + ای گام اولین تو برج نخستین + در روح الله ارینه و آستین مریم آمده
صدهزار است روح ترا اندر آستین + تقدیر سر کشیده بمیزان همتت + از پر پشه بوده سبک تا به تر زمین

آنکه ترا کرد پیروی + حق داد چاکران ترا منصب چنین + ای تیره روز تیر تو از کیش ما رمیت + وی منجنیق سپاه تو خیل
مسومین + از شرح نقطه تو درین نقل پر شکر + وز باد خلق تو نفس عقل عنبرین + خبر فرزه فلک شد بسوی کف وجود + نام محمد از بندی نقش
آن نگین + آدم که دانه نشد نقش بدر نگفند + از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین + ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست + لفظ تو
آفتاب و نفس صبح راستین + ای گدایان محمدی نعت خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه ملک
و مغرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت و تاج او رسالت
نقد او نجابت وعده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سجنجل جان او از بناء الانبیا رکمابی امر فرا
او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او اوراد مجاهدات او اوجع یومیه مشاهدات او فکان
قاب قوسین جام او ورد آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سراج او وباج راه او ندای کم
ابراهیم جاه او بالمؤمنین رؤف الرحیم کار او اطاعت رونق بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی
اسری رباعی ای بر سر تو زنور حق تاج قبول + بخشیده ترا خدای معراج وصول + در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب
ای روز قیامت همه محتاج رسول الله قلت که سلطان العارفین ابو یزید البسطامی قدس الله روحه العزیز گفت شانزده
سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع جمال ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نفس بیداد حداد بودم
نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهده تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا از وی ذو الفقاری ساختم و سر ما
سوی الله را از آن بینداختم که انما الکون خیال و هو الحق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که محرم محفل بارگاه وصل سید اکرم
صلی الله علیه وآله وسلم خطابی شنیدم که پیر بسطامی در راه استی که هنوز خامی و وابسته مقام خوف و رجائی و هنوز
از مرتبه علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او
باوج میرسید و بکلم از طرفة العینی هزار غوث را بعدم منقرض ساخت بمجرد دیدن این دریا دست و پا گم کردم و در حیرت تمام
متحیر گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسراپرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی رباعی تا از دل
و جان پاک مجرد نشوی + در نیستی خود تمام بیخود نشوی + تا شاه ممالک مؤید نشوی + در تحفه زمراتب محمد نسوی
دکنه قال ابو یزید قدس سره لو ید للخلق من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذره لم یقل لها ما دون العرش اگر یک ذره از
مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد نظم ثنای سرو ریاض
مدینه گویم و بس + خوش است عمر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضه قدس است خواجه آن سروی + کز استقامت او
کار دین تمام شود + روان کنم نفحات درود از دل و جان + چو باد صبح بدان سرو خوشخرام شود + پس از درود دیدن بروضه

بهشت اسا سلام گویم وجان همدم سلام شود + وهم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است
که در بحار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او
وخود هزار مقام دیدم که اگر یکی ازان نزدیک میگشتم سوخته میگشتم **رباعی** ای سوخته سطوت جلالت دل ما +
دا فروخته دولت وصالت دل ما + در دفتر کن فکان اگر درنگرد + یکحرف نخواند از کمالت دل ما + وصلی الله علی محمد وآله و
اصحابه اجمعین **النعت الثانی** نفائس صلوات طیبات وذخائر تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رائحه روح پرور فاتحه روح گستر
بمشام جان ودماغ جهان رساند اهدی روح پرفتوح وسینه مشروح خواجه کائنات وسردفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و
آن شاه نهفته آن میوه باغ انی وآن طوطی بلاغ سبع مثانی گلبن بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت
مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سعادت اعجوبه کارخانه بدائع مجموعه نگار
خانه صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل در دریای
کرامت گوهر یکتای سکای دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه
فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله مشرف بخطاب وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی** شاهی
که زحال مفلسان آگاه ست + چندانکه گنه بود شفاعت خواه است + توقیع شهادتش کفا بالله است + یعنی که محمد
رسول الله ست + نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود در ادهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت و
جرعه کام مهر و شفقت او چکید که فبما رحمة من الله لنت لهم وچون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال
باکمال شاهد حقیقت درکشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده عالی صفات او ندید که الم تر الی ربک
کیف مد الظل **رباعی** تو احمدی و مقام محمود تراست + تو آئینه جمال معبود تراست + در بحر وجود غوص کردیم بسی +
تو آن صدفی که در مقصود تراست + آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سروی بود در گلستان دولت
بالیده وقد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا سر و نبوتش بمصعد مقصد قصای سدره
از شاخ سدره صدره میوه شیوه دنی فتدلی چشیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی سبحان
الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده
رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هرکس که نشان او دست میجست نیافت +
هم از تو بباید آن نشانی که توئی + **نظم** ایکه در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست + کار اسلام ز بالای بلندت
بالا خاست شکل گیسو و دهان تو بصورت حم + حرف اوصاف جمال تو بمعنی طه است + زمزمه از خجلت گفتار تو غرق

رباعی

عرقست + مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست + پیش آن سنبل مشکین عبیرافشانت + سخن نافه تاتار نگویم
که خطاست از تو موی بجانی نتوان داد از آنکه + یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهار است + در تو بستیم بیکسو
دل از هر دو جهان که بیک موی تو کار دو جهان گردد راست + قطره بخش ز دریای شفاعت ما را + کای سر چشمهٔ رحمت
سخن دلکش ماست + آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین دبیرستان درآی و هر فرزندی را که اول
همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه یا عطیه باو ده آن مرد به دبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد
گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال
احدیت جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ رافت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم دهد و فرماید که بدبیرستان عرصات
درآی هر کس را که بچشم جمال و ثقل اعمال خوبتر بینی این هدیه را بدو ده عطیه حواله عصات است خود سازد که شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از میان همه مفلسان دلشکستگان امت خود را اختیار کردی فرماید آری
تعلق خاطر من بانها از لذت نسیم جنت ما را باز میدارد تا ایشان را داخل بهشت نه برم مرا ناز و نعیم جنت گوارنده نخواهد بود
نقلست که دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و طعامها و نعمتهای بسیار در نظر آن
بزرگوار آوردند او دست بآن طعامها دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلالست مانع چیست دانشمند
گفت جگر گوشهای من در گوشهٔ بی توشه نشسته اند و من در نجا بنعم نشسته ام از مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا محمد
صلی الله علیه وآله وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم وظلها نشانند فرماید که خداوندا [illegible]
عصات امت جگر گوشهای من اند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا ایشان را با من در بهشت در آر خطاب آید که یا محمد با بهشتیان ترا بدوزخ نبریم اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند
دعوت تو بشناسند رباعی بی جام ازل مست نخواهد نشوی + بی نفی اهل رجع مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بیخود نشوی +
در خور شفاعت محمد نشوی + وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین **البحث الثالث** بهترین نغمه و نوای که
بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان
ترنم درو و سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه وآله وسلم آن صدر کائنات و بدر موجودات
سلطان غالب رایت برهان ظاهر حمایت خواجهٔ کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب
قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل بلبل
گلبن رسالت عندلیب گلشن جلالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُر دریای جلالت خورشید

سمای سماحت ملاح دریای ملاحت دُر درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرفہ برج فلا اقسم بالشفق وما وسق آن غساہ لشکر گاہ اذ یغشی السدرۃ ما یغشی ان عالی اسکا عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شہسوار میدان اجتبا شہر یار ایوان اصطفا صدر صفہ صفا بدر قبہ وفا در درج بطحا اخضر برج طہ واسطہ آفرینش ارض وسما شفیع جمیع گناہان ما نشاما مکرم مجتبی معظم مہتدی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلی اصحابہ البررۃ الاتقیاء رباعی

ہر فتح وفتوحی کہ مراد دل ماست ۔ دیاغرت و دولتی گزین درگاہ ہست + این جملہ وصد ہزار دیگر چندین + از نور محمد رسول اللہ ہست + آن ماہ روی خورشید سیمای والضحی سیاہ موی غالیہ سای واللیل اذا سجی محبوب کرد گار بخت از مای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای وللآخرۃ خیر لک من الاولی برہان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی دُرِّ یتیم گرانبہا الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما دست ابتدای ووجدک ضالا فہدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقہر تشریف دواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنہر بلبل با نغمہ نوای وجد لیب گلشن سرای واما بنعمۃ ربک فحدث رباعی ای گشتہ رواق عرش منزل جایت + ہوی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقہ بگوش عرش زنجیر درت + وی سرچشم بخت خاک پایت + نام سیدی میگویم کہ مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود خلعت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم مجتبی مکرم در طریقت ہم او بود کہ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلائق از مضائق محنت و گمراہی بطریق حدائق حقائق محبت الٰہی بر بساط ہدایت او توانند رسید کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید وایمان وکمال مقامات عرفان بعنایت او راہ توانند برد کہ قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی البصیرۃ انا ومن اتبعنی ہدف تیر محبوبی او بود خاصیت ان اعرف قبلہ تقدیر مخلوقی او بود خلعت الخلق لاعرف مثنوی کلید کرم بود در روزگار + کشادہ بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ سما گواہی بر اعجاز او سنگ را + ہتی دست سلطان دراعہ پوش + غلامی خرد بادشاہی فروش + زہی پیشوای فرستادگان + پذیرندہ عذر افتادگان + باغاز ملک اولین رایتی + بپایان دور آخرین آیتی + گزین کردہ ہر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آنہم توئی + توئی قفل گنجینہا را کلید + در نیک و بد کردہ بر ما پدید + من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت دو چیز ست از جملہ اضداد ہر دو جہان پیدا آب و آتش ماہی در آب غرق نشود وسمندر در آتش نسوزد و در عالم معنی بسبب این نور محمدی در حضور احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما محمدیان را امروز ماہیانیم کہ در ظلاطم تا باج امواج انما مثل الحیوٰۃ الدنیا کماء

انزلناه من السماء غرق نمی شوم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم
که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی **رباعی** الحمد لله که محمد نور ست + در نور محمدی دلم مسرور ست + فردا بهزار
ساله ره امت او + از شعلهٔ آتش جهنم دور ست + **بشارت** ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم که بقصد تخریب بکه آمده بود و چون نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جبین جد او عبد المطلب
بیضا دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا
که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آید چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لامع
و لائح بیند اگر ما را از عذاب امان داده و حاجت ما را بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و بمقتضی المرام بمقام دار السلام
فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عجیب و غریب نباشد
نقلست که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام درختی ست که هر سال دو بار گل بار آورد و بر سر هر گلی
هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن
برگها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و مداوای مرضی بآن برگها می نمایند و تا گویند که چون برگی
از آن گل بگویند و در دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم باصره نابینا بینا گردد وای عجیب برگ گلی که بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس دلی که بر وی این کلمه بقلم قدرت الهی جل ذکره نوشته باشد و
جان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیدهٔ بینا را
بعمای کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر
آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین بر دارد
بحرمت نام خدا جل و علا و عزت نام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ستوری را زهره آن نباشد که آن
برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد
آتش دنیا او را نمی سوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق الله تعالی آراسته و
بمحبت محمدی پیراسته باشد با آتش دوزخ کی سوزد که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی **نظم** در باغ دل و
زمین جان تنها + تخم مهر محمدی نکشتیم + اسرار محبت محمد + بر صفحه جان و دل نوشتیم + با نور محمدی شکی نیست + گر
اهل سعادت بهشتیم **النعت الرابع** صد هزاران هزار صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت

سید رسل وہادی سبل قصص ختم انبیاء وختم سورۂ اصفیا گوہر معدن جلالت قیصر روم رسالت لوک قلم اہل سعادت
ناوک جان اہل شقاوت پنجۂ تیسیر ہیبت الٰہی ثمرۂ شجرہ اسرار بادشاہی تحالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب
دریب صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدف و معرفت خطیب زمرہ
روحانیان ستارہ سیارہ فلک کروبیان شہد اطباق لطف الٰہی جلاب اقدح عنایت بادشاہی نور نقطہ عرفان
مرکز دائرہ ایمان سلطان تخت اجتبا برہان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **مثنوی** محمد کافرینش
سائۂ اوست + ز زینت نہ فلک یک پایۂ اوست + فلک را خاک پایش تاج زرین + زعزت نعت او طہٰ ویٰسین
فرشتہ در رکابش راہ پوئی + فلک میدان او را نیم گوئی + گل خوشبوی این فیروزہ گلشن + شبستان جہان را شمع
روشن + طفیلش ہرچہ بود وہرچہ باشد + کرامت بیش ازین دیگر چہ باشد + نعت آن خواجہ میگوییم کہ تاب آفتاب
جبینش حلقہ بندگی درگوشش روشن رویان حجرات سموات کشیدہ وطرۂ عبیر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان
صبح گردانیدہ ہلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقۂ نعل توسنش برسم ادہم شام در ہم آمد وکمان فلک از بیم تیر
مژگانش چون قوس قزح سر در گوشہ زاویہ گردون درکشیدہ شگوفہ رخسارش خار بی اعتباری در دیدہ گلہای گلستان صبح
بسر لب شہد آسای جان افزای لعل لبش و عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانیدہ طراوت عارض ابداعش
آتش حسرت در خرمن خرمی بہار زدہ مروارید دندانش کہ روح روح مشتاقان است آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریختہ
عکس نور جبینش خاک خجالت بر چہرۂ زہرہ رخسار ماہ پاشید لعاب دہنش کہ تریاق زہر ہجر عاشقان است آب حیات
را در ظلمات ظلمات متواری گردانیدہ **قطعہ** عکسی ز نور روی تو خورشید انور است + رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است
نی عقل بر خصائص ذات تو واقف است + نی طبع بر دقائق شرع تو رہبر است + ہر کو ز سوز دل نفسی خوش ہمی زند + در پیش
داہن کرمت ہمچو مجمر است + آنرا کہ بر کشید قبول تو ہمچو تیغ + گرچہ برہنہ است ز گوہر توانگر است + وانرا کہ ہمچو تیغ بینداخت
روی تو + خونین دہان دلی زدہ وخاک بر سر است نام سیدی میگوییم کہ چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان علمک
مالم تکن تعلم قلم قدرت وخامہ حکمت بر فطرت بمقتضای ارادت نہاد کہ کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف اول النقطہ
جامعہ کہ از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وچون این نور منظور بوجود آمد صدای اصلای
عالم وجود وجہان شہود در دادند کہ ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدہ قدم سر از خواب غفلت
خمول بردارید کہ نوری در جہان پیدا شد وشوری در عالم پدید آمد کہ جام او موید است ونام او محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وجود او ودر شین ظہور او رحمۃ للعالمین است کرم او عمیم علم او وانک لعلی خلق عظیم است ملک وفلک :-

از نور اوست وصافین وحافین مسرور اند بهرچه در عالم وجود وجهان سجود بنظر عنایت منظور و در کنف حمایت مستور
بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور نمودند و استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفاده حور
و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا
تکمیل یقین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست دعوت
یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجلی موسی و انجیل عیسی از نور اوست
شوق اشعیا و حیات یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور اوست وجاهت حوران و لطافت
غلمان از نور اوست نباهت عرفان و فقاهت علما از نور اوست ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست
مثنوی چشم گشا نور محمد ببین + قاعده دولت سرمد ببین هر دو جهان پرتو نور دلیست + کون و مکان مظهر یک دلیست
نور نبی لمعه نور خداست + لمعه هر نور از وی جداست + نور خدا ظاهر ازین نور شد + تا که هر طالب ازین سور شد + اما تو
قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت** هزار تشنه شوق
زلال او جان داد و لشنه تو در چه دانی تو بر کنار فراتی نیکبختی باید که دیده دل و چشم جان بمکاشفات هویت و
مشاهدات محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد و دل از تعلقات کونین و جان از تمامی تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و جلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپرده اصالت
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی
تواند کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای عظمت
جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پروازی نماید بمتابعت پر و بال فهم و ادراک آتش نزدیک بود که با آتش غیرت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **نظم** آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست + افلاک را مدار نیست + و آنجا
که قهر تست زمین را قرار نیست نی انبیا و مرسل و نی جبرئیل را + در پرده های خلوت عز تو بار نیست + آنجا که گرد
شرع تو انتقاد تیغ حکم + عقل برهنه را سپر اختیار نیست تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی + انگشت مه شگاف تو بی
سوز نیست + گرچه شمار خلق جهان از عطای تست + در عالم عطا تو رسم شمار نیست + هر چه آمدت بدست بدادی
تو بیش از آن + در جود آنکس ستایش از نقر عار نیست + تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمست + در سایه لوائت و بدان
افتخار نیست + ای انبیا بسایه تو کرده التجا + آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست + در پای مدحت تو نهادی که هستی
دردی شهادت سخن را گذار نیست + **النعت الخامس** مقصد اقصای همم عالیمقام و مرصد اعلای اعین تقاعد مرام

بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره وعم بره افشاء صلوات واتهاد
تسلیمات حضرت سید السادات وسند السعادات ست صلی الله علیه وآله وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار
حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جان نهای افسرده بربیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت
شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهگاران دستگیر تباه روزگاران مثنوی آنرا که اطاعت محمد باشد
گنجش ز شفاعت محمد باشد + گر هست امید رحمتی عاصی را + آنهم ز شفاعت محمد باشد + نام آن سید
بیگویم که گنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمات علم تکن تعلم دبیرستان اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از
بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج و بیاج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلات
فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی ذاتی ساعات سعادات وجدان داوقات شقاوت
حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمای سنریهم دیده پسندیده عنان بنظر
فی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح در رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدت بحرم حرم
قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندندی
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صعود بامعود
به او کار اسرار حق الیقین بنجائب مطالب او سرور آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی قطعه ای رفته شبی بکام اسری + از حجره مکه تا با قصا داز شوق هوای پای بوست + واماندہ
نشسته پای برجا + تو تاج لقد رآن نهاده + بر تارک لامکان ز بطحا + در بزم وصال دوست
خورده + مے از قدح دنی فتدلی + از صحن سرای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق وصال
و ذوق مستی + همدم شده با رفیق اعلی + مست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه
رازهای پنهان + در جام جهان نمای پیدا + اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه
دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل وعلا بکمال رحمت جناب
محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان ملت
ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت تمثیلست که روز زینت
که سحره فرعون هفتاد هزار نفر را آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصا
تلقف ما یافکون را از دست و نمودیده فاذا هی بیضاء للناظرین بنمود و مار پیکر عصا فاذا هی ثعبان مبین

بگشاید و همه را بطرف ایمنی باو دگر گرداند چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسید که آفردا قیامت
چندین هزار خروار زلالت و هفوات معاصی را از دیوانی وقوعی هست که در فضای صحرای عرصات بنظر
آید بفرمایید صلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که آخر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم بر اغبیا یادست در افنای معاصی امت از آثار افنای سحر سحره فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد هزار
شعار ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت
طاعت نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داستان او هیچ
وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که
اگر خفت در طاعت و خدمت پدید آمد آیا در ثواب آن نیز تخفیفی خواهد بود خطاب آمد که ای محمد جلال
قدرت ما که این پنج وقت نماز را از دل شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور
ایشان و مزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار نقلست چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة و السلام با یاران
بخانه یکی از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه
و آله و سلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت [illegible]
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن قرص چیزی باقی بود و فراخی بدو دعوت
سنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را چه عزیز من فرد الطاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا
قرص جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این همه یمن و برکت
در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برکتی و سعادتی قرین
اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده از زمین است بر بسیاری از اعمال امم سابقه در حج آید چه عجب ای گدای
محمدی نعت خواجه تو میگویم در ریحان بوستان فضائلش می بوییم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست
حق را مطیع و خلق را شفیع محمد کیست شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرار
شعله معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت
را طبیبی محمد کیست شفیع خواره عصات است و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی با آدم صفی
در انجمن چون بهشتی محمد کیست تا بقدم طالب عالم ارادت کشتی بواطن عاشقان را توجیهی محمد کیست

تشام خون آشام محنت را تعلیلی دلم شده گان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست برعصات امت
علیمی بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت جلالت شیرین زبانی فصیحی
محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع است در روز رستخیز ای حی یا حیاتی مجتبائی مصطفائی **نعت**
ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + وی سرو راستان قد رعنای مصطفی + آئینه سکندر و آبحیات خضر +
توصیتی لعل شکرخای مصطفی معراج انبیاء و شب قدر اصفیا + گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی + ادریس
گو مدرس درس معارفست لیکن تشنه پیش منطق گویای مصطفی عیسی که دیر دائره علوی مقام اوست +
شد پرده دار ذروه علیای مصطفی + بر فرو دنی فتدلی کشیده سر + ایوان بارگاه معلای مصطفی + از جام
روح پرور ما زاغ گشته است آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانه لولاک دوخته + پیراهن
ابیت ببالای مصطفی + شمس و قمر که لولوی دریای اخضر اند + از روی مهر آمده لالای مصطفی + قرص قمر
شکست برین خوان لاجورد + وقت صلای معجزه ایمای مصطفی کحل الجواهر ملک و طوطیای روح + دانی که چیست
خاک کف پای مصطفی روح القدس که آیت قربت بشان اوست + قاصر ز درک پایه اونای مصطفی + خواجه
الله درگه او شد که جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و زاده شرفا و کرامة
لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت مشوریده روزگار مدت دویست
سال بفسق و فجور گذرانیده و با نواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت افراد عباد تعدی از
حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده و او را که با صناف ذنوب آلوده و انواع
معاصی خو کرده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و
خدمتگاری می فرمودند بعد از آن پای او گرفته و در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او
بتمام پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید
که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل
کرده و دشمنان او را بکنار رکنات بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را از ان مزبله بیرون آر در تکفین و تجهیز
نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان
ملک علام در ان مزبله در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد و دانست که این همان فاجرست که مدت دویست
سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس

الهی جل و علا استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی اینچه بندگان من از موسی عصی بی ادبی او دیده و
دانسته اند وی صد چند آنست اما یکروز در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دید مهر محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم در دل وی بجنبید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه آله وسلم بر آن مرقوم بود بر روی خود بران مالید ببرکت آن
حرمت و عزت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدم و اورا از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم بصفت حواله خود دمی تنتوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نثار
کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة
صلی الله علیه و آله وسلم یوم القیامة صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح
نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحه ریاحین رحمت فاتحه سماحت
سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزلت سیفر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت
عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت
و خورشید خلعت آن کیوان مقدار مشتری پیکر دل زهره دیدار زهره او دختر صاحب مسند گشت نبیا و آدم بین الماء
والطین نازنین چار بالش حامار سلناک الا رحمة للعالمین **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست +
عصیان از ما چنانکه عصمت از تست + لطفی بکن و روی مگردان از ما + چون پشتی عاصیان امت از تست **نعت سابع**
که آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر نیامد الا بتحریک تازیانه وجود وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در
میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صوالجان الجلاح رکوع و سجود او و ماه گردون پیمای پای ضیای عالم
آرای بر بالای این مهد ممهد بر چید آسای جهان فرسای ننهاد الا بر عهد بانی از منه دعوات او و خورشید
جمشید آسای فلک پیمای ماه سیمای مرسله یواقیت لود شعاع و مرقعه شمشه کثیر الانتفاع در بر نیفگند جز برای
مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر رفعت پایه و منتها فوقکم سبعا شدادا در حظیره قبه فلک
اطلس سایه قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهادند الا برای خروج شب معراج او و فراش مفروش
و بساط منقوش این بساط بسیط هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گونا
گون نگسترانیدند الا بجهت تقبیل ما یحتاج ارباب احتیاج او **غزل** ای تو سلطان دار ملک وجود
همه عالم طفیل و تو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که تو قایم ست هر معبود + اول و آخری بجهان
و تبین مظاهر و باطنی بحقیقت وجود + مبدا ات از کجاست منه بدا + منتها تا کجا الیه یعود + زادلت

تا نام زدان محمود شد + کامت راست عاقبت محمود + گر ملک سرکشد ز خدمت تو + همچو ابلیس می شود مردود
شده جام جهان نمای دولت + مظهر اسم شاهد میشود و بجام جانت زده و صیقل عشق + ای برای ظهور نور شهود تا
نمودی ز جام هستی تو + هرچه بود است و هرچه خواهد بود + منفرستند عین بخدمت تو + صد هزاران درود
نامعدود + دارم امید از شفاعت تو + حق تعالی ازین شود خوشنود + سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار
بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکاً تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میان
کار بخت باز خواست و القینا علی کرسیه جسداً گرفتار گردید تا آخر بزحمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند
آن سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد بر شیدین عقبه باز خواستش گذرانیست کرد اما خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلاً بود در مقام سدره مملکت هر دو عالم بکمال بروی عرض
کردند و او بگوشهٔ چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بزحمت جهان در کنارش
نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری ه یا خیر مبعوث الی خیر عالم + و اکرم موجود کان او آدم + و یا خیر منصوب
الی خیر معشر + و یا خیر فرع من سلالة هاشم + و یا خیر من صلی و صام لربه + و لم یخش فی الرحمن لومة لائم و جاهد فی الکفار
حق جهاده بالطعن و ضرب بالسیوف الصوارم + تلاقی رسول الله مع ملک مدحتی + کنظم من المرجان فی کف ناظم
و انت الذی یرجی الشفاعة عنده + و مثلک من یرجی لرفع العظائم + نام آن سید میگویم که مقصود از وجود
هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود بفیض صحبت مدارس مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود
در تلاطم تا ملاح امواج کشتی با آن حیل خیل چشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف اشنای سبیل خوان سالار خوان جود
کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار منتظم او بود و اگر یعقوب بود مکروب
بیت الاحزان اندوه غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت تخت قصر مصر شاد خرم او بود و اگر موسی
بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال رازدو پرده ساز دلنواز طیب نغم او بود و اگر سلیمان
بود بر فضای دوران نوبت صاحب لوای و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر
اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علم و حکم او بود و اگر
یحیی بود ز ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیدهٔ پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود
و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات
همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب و سوره خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق

تشقیق سور و ماتم او بود و اگر ملک بود خزینہ مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر
لوح بود صفحه صحیفه تجربه امداد و شیمه علم او بود و اگر قلم بود طغرانویس منشور بخشش و کرم او بود و اگر کرسی بود کرسی بارگاه
ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود و مهمانخانه کرم خوان بی صد و شصت پایه معظم او بود و اگر بهشت
بود بهر قوم بهم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن امم او بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان
مجلس معظم مدام او بود و از برای دو دستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سیجان زندان جهنم او بود و اگر
دل بود جام جم او بود و اگر گل بود دسته بوم او بود و اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود و اگر سها بود ذره از برکات
قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود و اگر جبین مسکین بود بنده سر افگنده
ای دینار صد رهم او بود لمؤلفه عالم همه از رشحه بحر کرم او ست + آدم کف خاکی ز غبار قدم او ست + عیسی که بود خورشید
تعیمه بر افلاک ره آلودی سایه عالی علم او ست + هر در شکم بحر نهافت دل اوست + گر لیست که در بحر نهان در شکم
او ست + هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام روحی و آن خط رقم او ست + شادی جهان کرد
گدای محرم است + دانست که شادی جهان غم او ست + چون دید که زنگی تو کم بود و بدی بخشش + زین رو سطر دائم
کز غم بعش و کم او ست + عالم که چه هر نفس از بهر معاش + موقوف برون آمدن دم سلم او ست + دارم امید که بر
بحشر مقصر یعنی که بنا بر کرم او ست + النفحة السابع نفحات عنبر شمیم صلوات نسیمات عبهر نسیم تحیات که از
مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را منجر گردانند نثار مرقد منور
و مشهد معطر صدر خیره گوار ثقلین بدر زاهدار خافقین مصلی محلی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حرم حرمین حاکف
ایوان علیین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرا و ایوان فرقدین جابک سوار میدان
قاب قوسین منور منظر ریاض تحریر علم مکمل ارشاد عمر بن حیدر علی حسن و حسین نیکبخت دانی تخت هل تربصون بنا الا
احدی الحسنیین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین توئی + در هر دو جهان و هر دو بحرین توئی + هر شب ملک از
فلک زمین بوس کند + شاهنشه تخت قاب قوسین توئی + نام سیدی بگویم که امیت علم و جد نهیه ان الله
اصطفی آدم بیا من نور او ست کنوز رموز و سر لیلا طویلا و اشارت یا خبار صدق و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر کت خیر
او ست بسالت رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل او ست تسلیم با لغطیع
دلبری وسلمو تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما خمسه از آثار شمائل او ست تکلیف تولیف سنن دفرمن دلت
تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن بر او ست ریاح سیاح لطف و قهر

نور صباح ورواح وسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر گوشه از سفر سر اوست سر دل هر سوخته را سلام و
زکریا را وعده انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم تلقین راه صواب بخطاب مستطاب
یا یحیی خذ الکتاب از شجره اکرام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم اظهار راز تخرج الحی من المیت وتخرج المیت
من الحی اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی در دری از بوستان وگلی از گلستان محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین سر در رشته هر نبی وولی ونور سکینه ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی ای گهر تاج فرستادگان + تاج
ده گوهر آزادگان + هر چه زبیگانه طفیل تواند + جمله درین راه طفیل تواند + اول بیت ارچه بنام تو بست + نام
تو چون قافیه آخر نشست + گوی قبولی با زل ساختند + وصف میدان دل انداختند + آدم تو عهد در آمد
ز پیش + تا برد آن گوی بچوگان خویش + باز گیش چون نبی نوشه رفت + گوی خرد مانده فرو گوشه رفت
نوح که لب تشنه بدین خوان رسید چشمه غلط کرده بطوفان رسید چون براهیم چو پای او فتاد + نیم ده آمد و سیم
جای او فتاد + خود دل داود بعشق تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + بخت سلیمان ادب خودگاه +
مملکت آسوده بخت این کلاه + موسی از این جام تهی دید دست + شیشه بکه پاره از نی شکست یوسف ازین چاه
عیانی ندید + جز رسن بند نشانی ندید + خضر مسیحا چو فلک ساز گشت + بهر قدم دست ز فلک باز گشت
هم تو بتو طبع در انداختی + سایه برین کار در انداختی + مهر شد این نامه عنوان تو ختم شد این خطبه بدوران
تو انقلست که چون یعقوب را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال پسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بعد تی
هفتاد نفر بودند و بروایتی دولست و بروایتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر
یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را
آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان
آفتاب در میدان لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام
هفتاد فوج گشته و هر فوجی ده هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود
و سپاه یوسف از پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت بجا می آوردند تا یوسف علیه السلام از قفور
شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر کرد یوسف یعقوب
را خیال عادل و نشو از عماری زرنگار خود را فرود انداخت و بر سر خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و

چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن
یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و در آن وقت
که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان
سر از دریچهٔ قلعهٔ قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جناب بیرون کرده تفرج این دو مشتاق و محبوب را و
فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان حی پاشیدند
غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوران بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان
همه در حیرت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند که هیچ پیغمبر را با کسی این نوع محبت باشد
که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از ایشان پیغمبر آخر الزمان
که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد بار ازین دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و
بر پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه بندگان
توایم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور بهر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این
فرزندان او برادران منند و من بحرمت این شیخ که در پای منبر من است همه شما را آزاد کردم و غریو از جمله اهل مصر برآمد
و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت
بدمد و شقهای اعلام زر بفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم پیچند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلات مفاصل این کره خاک را بصیحه سهمناک ما ینظرون
الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردد از جانگاه طریق خلائق را از ادانی و اقاصی باقدام و نواصی گرفته بفضای عرصات
حاضر گردانند و این جلین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام محمود برند منبری از نور بنهند و خواجه را
صلی الله علیه و آله و سلم بران منبر برآورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و امیدوار
و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده
آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم لمولفه مثنوی روز قیامت چو لوا گرد نشر + بهر شفاعت چه

در آئی بمحشر + از پی آمرزش یکمشت خاک + کف بگشا تا بتو بخشند خاک + چون بگشائی نظر رحمت بابسته
ریش گل از مرحمت + لب بگشا و همه را شاد کن + بندهٔ خود خوان و لبس آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت کنند
حق چه کند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلب تا بتو بخشد خدای الغرض احسن
بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد
الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات
زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و خطیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت و گلدستهٔ
ساطین بسالت فص نگین تمکین و دولت لعل تلطین دین و ملت دُر صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن
معیت آب تاب نهر بحر الیقین آفتاب جهانتاب فلک سرون للمتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج
عالم و عالمیان نقطهٔ دائره منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود سکهٔ بادیهٔ جهد و طلب سکهٔ
وجد و طرب سجادهٔ تهجد مجد و جلادهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی
والابکار صلصل شجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آله حضرت یانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم **رباعی** هر دل که ز سر معرفت آگاه است + پاینده ز ثنا تیش همراه است + نوری که ز لا اله الا الله است
تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور العین است صوت
صلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم و در رغره برق آسای خندان افق غنچه دلهای
تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای نغمهٔ ان هو الا وحی یوحی است صفیر اطبا و اسرار
زنهانگاه است سرمهٔ مازاغ البصر بمیل الم تر الی ربک دیدهٔ ادبس درکشید مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طری
چشمش را بغضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته حاشیه تا بید بنفشه جعد مشک بویش را بغالیه واللیل اذا
سجی اندوده و قبالهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینه سکینه او را گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده
ما اوحی آراسته از غل و کینه پاک نموده شسته اداء قدیم فرق مبارکش را لعمرک بیاراسته غایت الی
قد و قامت جلالک ارا بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته **نظم** ای خلعت قامت تو لولاک لما
سدهٔ بارگاه هست افلاک + گل را که بحسن هست مشهور + از رشک رخ تو پیرهن چاک + کیفش از
فلک گذشتی + حضرت زهی سوار چالاک + هند رایت لشکرت فتحنا + گشت آیت نصرت کفیناک
فرد الشوم خلاص کامروز + هر کو شفاعت بود شک **نقلست** که چون موسی علیه السلام بلیت

رسید پناه بسایهٔ درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند نظر کرد دختران
شعیب علیه السلام را دید که در گوشهٔ شجر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را در آب دهند
موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده و چند دلو کشید و مواشی ایشان را
آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و تقیان را جوق جوق بر براق سوار بجانب جنت می برند که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا و عاصیان ان المجرمین نمازا گوش تشنه و ایشان را می گویند و مقربان اطراف گویان ایشان را بسر ابو عصیان جنت می برند
عاصیان را در سایهٔ شجر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوٰة والسلام در سایهٔ حجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد بسوی کرحمت آید در شان ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر رو
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بیند و دریای عنایت فرد گرداند و هیچ بلاشفیع برکشد عاصیان امت را سیراب آب
مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک یا حی یا رب چه یالیتنی بعد خواب شوم بیدار بر لب جوی آب خوشم تشنه
قیامت ایم در رحمت تو سیراب خوشم در درویش هیچ مبیند آنکه محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه هر
فقیر و بی نوا است خلاصهٔ شهره هزار عالم محمد بود سلالهٔ اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود سیادت
شیث وسیلهٔ نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از نجات محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلعت محمد بود صدق اسمعیل از صدق حضرت
محمد بود ملاحت حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محنت محمد بود شکر داود و نغمه را داد از نعمت محمد بود مکالمت
موسی پایه از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود بخت سکندر دیدبه از شوکت محمد بود زیارت هارون
پایه از زینت محمد بود دانش لقمان فذلک از دفاتر حکمت محمد بود خلق زکریا از آثار بهجت محمد بود عصمت یحیی سایه
از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه فرومایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ابوبکر
صدیق خاکنشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان
محمد بود علی بن ابی طالب قطره از دریای عرفان محمد بود فاطمهٔ بتول زهرا رائحه از بوستان محمد بود حسن و حسین دو
گلدسته از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود
هر فرقه از صلحا و ابرار از جملهٔ تابعان محمد بود جبرئیل امین پیک نیک پی محمد بود آه سحرگاه فقیر محمد بود گرد
ذره ترس گناه صغیر محمد بود صوم ناسوتی از ماسوی پسر محمد بود معراج شب اقصر مسفر محمد بود ملائک ملازم
سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفائه و صحابه اجمعین
در عمل چو کرد منزل جانان ما محمد و در گشاد در دل از جان ما محمد ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ما

غلامان ما محمد + مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم + پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد + اندر درخم عصیان ما را
غم چو ساز زد + از موج شفاعت درمان ما محمد + ما طالب خدائیم بر دین مصطفی ایم + بر در گهش گدائیم سلطان ما محمد
از جهان دیگر ما خیر هم برسر + وانرا که نیست یاد و برهان ما محمد + ای آب و گل سرو ری وی جان و دل در خودی
تا شنود به خبر یا نغمان ما محمد + در باغ بوستانم دیگر مخوان معینی + با نغم الیست قرآن بستان ما محمد آورده اند
که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه او آن
بود که چون از آن ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از وی متالم گشتی گفتی ای غلام چنین مکن
و چنان مکن و مدتها برین گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقاً روزے خواجه
از خانه بیرون آمد محمد را بنام غلام آواز داد محمد از ان متفکر شد که آیا از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنامش
نخواند چون صحبت خاص شد با خلاص فرا داری و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود خواجه گفت
که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو صدور نیافته اما ترا بنام غلام از ان خواندم که من آن زمان
با ب احتیاج داشتم نخواستم که در آنحال نام محمد بر زبان رانم که در چنین خباثت نام آنحضرت را بر زبان راندن
ترک ادب دیدم و های در دل شکل بنده عاجزی روا نمیدارد که در چنین خباثت نام بآرام یا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بنده با انس رشد حق تعالی کی روا دارد که امت مرحوم او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس با دوزخ قرین
گرداند ای دریغش سوختنم انداخته که در ایمان و توحید با لماس اخلاص شفته و خانه دل و گنجینه سینه را بکنه
لا اله یعوت بانزدی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو غرامته در کلام مجید و فرقان حمید به بشارت
با بشارت عبد او گفته که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا لا گر برحمت کثیر الهی جل و علا و شفاعت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فردا از بیم جحیم شراب حمیم و عذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب نقلست که از زمان
ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد
نکاح خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم و خدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار
بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آید بر فرق
مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدید او سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش
عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد میگردد و این بدوستی آن صد چندان بنده آزاد میکند عقد محبتی که
میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او دوستان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب باخود

چنان گوئیم که خدیجه با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مجتبی بود که نظر بر درویشی و ناداری
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد اگر فردا
حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی حرمت
و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب غریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه
و حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود
بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب النعمت السابغ در روی غایت و تحقیق بی نهایت معروض
مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید جمالت چشم چراغ اشقان شمع جمع عارفان حبیب حق و بیان
انیس کروبیان در عمان براعت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت صاحب
چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس مقبل حبیب صدق صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفه صفا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی ای دولت دبستان مخلد + فرد از میامن محمد + جان مهر رسول در حسرت
منزل گه عاصیان بهشت + نام خواجه میگوییم که قدر دفتر لغت او خوانده‌اند و شرح کمال مدح او هر چند گوییم
صد هزار چندان بود آن ماه زمین که چون حور حجره عصمت جو تلاوت و نور قبه دولت شهود او ست فیصه جود کدام فروغ
ای صد هزار حور از برای خدمتش سراسیمه ای صد هزار نور از ضیای عطایش در سر گرمیه اگر گوییم قدسیت قدس حرم
محمدی سر تا ساده خدمت خدا نور احمدی شهر آشنیان عالم غیبم گوئیده که قدسش را با ساکنش هر چه شما میدت
قدسش بیارایش شهر چه شبا بحث ای صد هزاران مقصود عاشقه از نظارت قدسش خجل و ای صد هزاران هزار
شهر آمده از لطافت خدمتش منزل اگر گوییم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود غنچه دهان
پای میمان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود خار میان میدان عرفانم گوئید ای صد هزار بلبل بوستان
فصاحت از بیان زبانش هزار دستان گویای ای صد هزار گل گلستان صباحت او نسیم نسیم عنبر شمیم دهان قرآن
خوانش بویا شو پی محمد شهی لاجوردی سریر + که رخ هستی عمارت پذیرد + زمین و فلک یک غبار سمندش ازل
تا ابد یک بیاض انگشتش + دم از راه درویش بر سی زده + قدم بر سر عرشش و کرسی زده + بجای کله توسن
برانگیخته + جناح ملائک فرو ریخته + زبانش یلی تیغ عالم پناه + که گز دهکاسه شده ماههای سیاه + نه گیسوی و
نافه بو یافته + گل از روی او آبرو یافته + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر در فشان +
بحضرت که کرامت بر عزم کار + صبا بجی با مزرعش کردگار + که مرمهین کز احسان مرتب پناه + که ما کیم او او دعند زعزانه + انت

رسیدی میگویم که در دریای کبریائی نوالی اوست و در نی سیاحی پر سیاحی عظمت و علائی مقامات الا مادرست
که کفک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر لب ساحل فضا و تمیز ندید آخته دوری الیست که کف سلطان
حکمت بر سقف ایوان عزت چنین کوکب نورانی مشرب پر در انداخته مثنوی ماه دو هفته سپهر جمال +
یافته از سبع مثانی کمال + مهر منور شرح افلاک بانده + صبح مهر شرح بالا رده + از عرق انفعال لبالگون
اوست + چشمه خورشید یکی قطره جوی + شمع کلبه احزان جان غمزدگان نور سرور مهر محبت اوست
چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان ظلمات امار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی شمعی که صد هزار کلبه ام از نور
مهر و محبت او و چون فضای عرصه هفت طارم روشن چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم
از نور شفقت و رافت او و چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک دل لیلان شده گلشن تبو + چشم
عزیزان شده روشن تبو + در صدف صبح سبب صفا + غالیه بوی تو ساید صبا + زورق جانت چو شود فیض
تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب + گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد +
نور جهان زیر زمین از چه گنج + خاک نشین از چه گنج ترا فقر تو و سرمایه بس + شمع ترا ظل لطف تو پروانه بس +
بستر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش
فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سحنجل اهل دل و جان غمهاست
جناب بی صیقل بشارت او نزد و ده شاه سوی ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات خبر با حقیبا دانیاده
نشود و رباعی ماهست شفیع چون تو صاحب کرمی + کس را نبود در همه آفاق غمی + گر رنجه کنی بهر شفاعت
قدمی + کاری همه عاصیان بسازی بدمی + نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت بر میان
بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد فرزند خود می جوید
خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در محشر قیامت امت امت جویان در امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
جل و علا در رسید که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه
علیه الصلوة والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد
و عباد و صلحاء و مخلصان و مطیعان پیش آورد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی
مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی خوار خوار کو غازیان کافر کش
آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا الخطب بلرمک

خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حقتعالی فرماید که یا محمد لولا انتساب ما کان مع امتک لحساب لم
مقصود حساب دوستان تو باشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گناه گار بگیرم تا بدانی که چه کرده اند که
کوه بگذارم که ببینی که چه کنم رباعی ای محو قرار باد انجم ما کان + وی دست تو سرمایه بر سر خاکان + ای ردّ کی
که روند سوی جنت پاکان + جز تو که کند شفاعت بی باکان + ای گدای محمدی خوشوقت باش نقلست که
امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از موت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک یا تو حقتعالی
چه کرد گفت مرا به گنجشکی بخشیدند که او را از بید آن کودکی رهانیده بودم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه بخشیدند که از زیر پایش
نجات داده بودم امام اعظم را رضی الله عنه پس از موت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت مگسی
که با مداد او تشنه خیر قلم پیر ساخته بودم چه رائحه من عفو فرمودند حتی که بشفاعت گنجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام
نجات و رفعت و درجات ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
فقیران را آمرزیده و گناهکاران را که امیدوار برضای و لقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت
و دولت که انبیا و رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بوده اند بیامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم و همچندم در تابیه عتاب
فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تابیه آفتاب
ایمان و عرفان راه یافتیم کما اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح دیگان دل مجروح از
طوفان بی نور خار انقضو ... و سلام و برکات بر نوره نجات واستوت علی الجودی بسوی نجیناه و من معه
فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رستگاریم
و دل امیدوار بشفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن
صلوات الله و سلامه علیه از دست ابی رحمان امان یافته و آتش نمرودی را بگل و لاله و ریحان یافت ما
محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم انشاء الله العزیز از شعله جهنم همان خواهیم یافت که
نجینا من نار جهنم نصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی بمین عصا و ید بیضا قبطیان را بیانه فرعونیان پلید را به نیل
ذلیل داد و لیه فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
قبطیان نفس وساوس فرعونیان هواجس را از صحرای دل بجو خویش بیرون ساخته ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون

اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم انس مردگان را جان داده و هرچه ازوی طلبیدند کن ماده که وابرئ الاکمه
والابرص واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز میان نور نبوت و سرور حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
دل مرده و جان بتیر برده خود را بحیات طیبه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة
اگر حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در شب قرب و کرامت سجاده رسالت خویش را بر ذروهٔ عرش افگند فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نسیم شبی صعدای نوالی
خویش را در فضای رضای لاامکان می افگنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه لمولفه راه یافتنی کی دل
میل به بالا دارد + پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد + باز ملک از معرف قصر ازل کرد نزول + باز پروانه کنان
میل هما نجا دارد + دلم از عین عدم گرفت سوی قاف قدم جلوه را مین هوس صحبت عنقا دارد + بهمی اگر خود ز هم
او کشدم جانب خویش + هم ازان سلسله عشق که باما دارد + گه مجنون خواند و گاهی ز خودم میراند + آه ازین
غمزه که با عاشق شیدا دارد + حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گر است + وای ازان روز که آنچه هویدا
دارد + گرچه برتر بود از جای و لیکن بخدا + که شب و روز میان دل ما جا دارد + عاقبت چهرهٔ دلدار
عیان خواهد دید + هر که آئینه ز زنگار بصفا دارد + حسن آن یار چو خورشید پدید آمد معین محرم آنست که از
دیده بینا دارد + النعت العاشر اللهم صل علی سیدنا محمد و سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم نام سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میگویم و یاد سرور و سردفتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم
میکنم آن نور بخش انجمن انجم فلک در بخش ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن
شرف برای شعیع آرای آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبدهٔ فضائل
زبدهٔ محافل دلیل مقتدای وفد نبوت مهندی عهد فتوت حیطه اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی
طبیب بیچارگان گنهکار نفیس بیداران سحرگاه ادب مرجع یاران درگاه حبیب بیرون حیا بعفنی تعلیم الله سلم تعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله علم کلیم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی ای یکتیم تو چلی صباح آدم را نور + وز جان
تو بهشت خلد را مایه سور + موریم گر اهل ولی را دستور + ز دوال تو چادر کون عالم معمور + آن خواجه که قدر بلند
آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پستی یافت شاهی باقسمت زمین عدنان از سلطنت سپاه با جاه
عریض تو تنگی پذیرفت وماه از اشارت میرو سیه معجز نمای نقش چمن و ورق گلنار ز طبق گلزار سپهر زیب جمال تو
ز دست نیب باد شمال بنیه خجلت آفتاب جهانتاب از شرم غرهٔ ماه نو مراقش لبان نرگس چاش سرور نقاب

غنچه فیروزه همای پرسیاهش درگشید مشام مشکبار فشان از مرزان عنبر آسای عبیر فرسای، و نمونه شفق از شعله
انوار دیدار او برخسار نوعروس فلک گلگونه صبح نام صادقی از آن یافت که قلم نویسم منشور ظهور او از دست چرخ رفعت
از آن گرفت که اجرام نیرات را الفضال انوار دست غیل عطاگان جهان نبوت حاجت خواه ماه تابان
فتوت او بودند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پرفائده مروت او بودند رباعی گر خلق
جهان هزار طفیلند همه + اندر همه آرزو و سیکنند همه مقصود محمد است و باقی همه نیست + بر خوان محمدی طفیلند همه +
نسخه اعزاز و ستایش آیت یاد رایت زنا هم تقودهم مهلت جانگداز و شمایلش خطاب یا عتاب بدیع ادنهم
صورت تشویش مطلع انوار درج منبع آثار فیح بود معنی لطیفش سالیة تشریف بی تخفیف ما کان علی النبی من حرج بود
درد فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلة الداج بود و خیام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج
وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین دنه التاج او بود و وعده گاه وصال غایت بارگاهش پاه جناب
خداوند ذو الجلالش علی تخادلیله المعراج بود نظم فاقدامه فی حضرة القدس قدسی + رسول فوق فی المناصب
منصب یا علی السماء حتی تکلم ربه او جبرئیل نار طبیب مقرب + لبره سیدنا فقنا علی کل امته + و ملقنا منها
البنیون ترغیب + نظم آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده + و آنرا که کس ندید تو آنرا بدیده + بینائی از
تو داد هر دیده در گه هست + کز جمله بر سر آمده چون نور دیده + بجوور نجمی رحمتی تو خطاب یا این که من
گویم بر سرم رحمت خلق آفریده + عکس ما از انبیا نرسد کار دکنید + کانجا رسید که و شب اسری رسیده ای
عاشق جمال محمدی وای طالب رضای احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء و مرسل
علیهم الصلوة والسلام با جمال کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد صلی الله
علیه و آله وسلم جبرئیل میداند و منزلت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد
نقلست که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند میکائیل السلام گفت
و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بوسه میداد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آن سرور صلی الله علیه و آله
وسلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتصد نوبت دستوری خواسته تا نیز میکائیل تو آید
ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور دارید که جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
قرار ندارم نظم آنرا که چنین جمال باشد + گر دل ببرد حلال باشد + هر دل که بر جمال باشد + هر کس چنین جمال ببیند چنین عاشق شود

وبال باشد + نقل است که در صحرای قیامت که ترازو و میزان کیال الوزن یومئذ الحق الفقه قلیل و کثیر نقیر و
قطمیر اعمال عمال دیوان نقد بیرا در میزان عدل بسنجند این سنجیدگی از صفات وست الحکم و اما من خفت موازینه
فامه هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بدر دوزخ رسد سنگی بقدر آنچه آسمان پیش آید بر در دوزخ و نگذارد که
کرآن محمدی را در دوزخ در آورد بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فصیح و بیان ملیح بجز گوید که قسم
بجان محمدی که در وزن این محمدی بوحدانیت تو در رسالت و اصالت حبیبت تو مرا آگاه گردانیده که شهدان
لا اله الا الله و شهدان محمد عبده و رسوله خطاب مستطاب بحضرت حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ
این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تو ما محمد از ما راضی شو و له و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان این بشارت
باشید و بینیکه بگواهی سنگی بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد گردانید که میکویند اهل علم
[illegible] طفلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم برای او بر لوح مینویسد ساخته بوی تعلیم دهد الف است
آری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند اول حرفی که
الرحمن علم القرآن بر لوح با روح او نوشت الف آنچه یاد بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و [illegible]
عادتیست که اطفال دبیرستانرا در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم یعنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت
که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه
و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انا و الساعة
کهاتین و اشار بالسبابة و الوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستانی
عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب و الحکمة الرحمن دولت محمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما را
نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال العیش ابدی و نشاط سرمدی
ببوسیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران
در مقام عناد و انکار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است
و از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی

ایشان را عذاب نخواهد کرد در حالی که تو در میان ایشان باشی ازو آخرت هرچند عذاب طلبیدند با ایشان نفرستاد
ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پناه آوردیم بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگوییم اگر ما بعذاب خود مبتلا
نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل کائنات و بلیات محفوظ دارد از کرم
الهی جل وعلا عجیب و غریب نباشد **النعت الحاوية** بحشر صلوات الله وسلامه بعدد الليل والنهار
وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الى مدار الافلاك له ودائما
حضرت بالفرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار رهنمای زمره ابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای
صبح بالعشی والابکار عندلیب احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار بلبل
تبتل جماجد انهار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار سمیع جمیع آشفته روزگاران گنهکاران و سلسله
رابطه آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون دوار گوهر با شکوه حلم و صبر و وقار اما مسکنش کنج خلوتخانه
غار و دریای بی انتهای جود و بخشش و مظهر ما سائلش توقیع بالفرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وصحابه
البررة الاخیار **نظم** اگر بلبلیس بدیدی فروغ جوهر او + نگه سجود نگفتی خلقتنی من نار + وگر رسید بدریا
تمش مهر این گوهر برگزیده آن رسد بکنار + دگر گسسته ست بجیبه غوطه خورند + شوند هر دو نهان
در میان موج بحار + تو نقطه ای که مدار زمانه پرگار است + تو آنکه دگردش پرگار خلاصه عالمیان سلاله
آدمیان جرعه نوش عالم سحر قبا پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان شمار شهریار ایوان
مملکت شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر تاحت داعیا الی الله
باذنه وسراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه مجلس غامه با وجه جای هواخواهانش تخت عالی رتبت فهو
فی عیشة راضیة بوستان ولاله زار ادخلوها بسلام آمنین دوستان همگه از او حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین امر فداو با شرک بربی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر
او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او غفر
و اخلاص امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی کشور با ظفر او
سبحان الذی اسری بعبده لیلا **مثنوی** زهی نور جهان پرور که او خفت + که بخشش هردو عالم را فرو ریخت

چو او در بندگی حق قدم داد + خدا او را چنین کوس و علم داد + تا آخر نور آنحضرت علم زد + محمد خوش از آنکه قدم زد + کرامت در سخن آمد زبانی + بدو بخشید کرامت جهانی + چو کار نقش از پیش برخاست + بحق تیجویش تقریب خویش درخواست + میان این دو حضرت در کمان بود + ز احمد تا احد یک میم میان بود + چو در میمی که میگوئی دو میم است + ز هر یک میم دو عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم نهان شد + دو میم آمد یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر برخاست از پیش + احد مانده فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجهٔ محترم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید موضع بست او بر قبهٔ قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه لولاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و سودبان خطائر جبروت نتوانند اندیشید عصابهٔ مجد محمد به پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز به آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایتش در سراپردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پر اشتعال شمع سراچهٔ جلالت از این نور می افروخت که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا صبا ربیه بد در لطیفه + ام النور من وجه المشرق فی الارض + فما ملنا خار شدا تا بنور محمد و کنا خموضا فاستمن الشمس ضحی و من تلی السعة والضحی + والشمس تحقق الشمس تمسک علی الارض نظم ز هی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو + نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو + قدر کتابت قدی نوشت کوبت + ز رحمت قصر تو نه طاق آسمان را جو + حدیث مهر تو گر بشنود فلک ز روی + چه چرخها که زند بر کمان چه مرد + هر آنکه تخم جفای تو کاشت اندر دل + بکشت زار جنون رود بوقت درو بر ملاحظه سوره های قرآن کن + من بنی تعنوی مدحش از خدا بشنو ای درویش تمثیلی است در باب و داعیا الی الله بگوش جان بشنو جنت سراپا بوستانیست گلها بصد هزار نقش و نگار آراسته و بنیاز و نعمت پیراسته و در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مائدها از نانهای سپید نهاده اما بر در این سرا بوستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال متصف بمکنت جاه و جلال ایستاده اما بر در این بوستان سرا خارزاریست که راهگذر این سرا بوستان برین خارزار است و آن مرد که بر در بوستان ایستاده میگوید که از این خار اندیشه مکنید و قدم نهید در این سرا بوستان درآئید تا نعمت ابدی و دولت سرمدی یابید

هر شخص سخن این داعی در یابد بر سند مقصود و ذروهٔ مراد بر آید و در جوار این سرا بوستان زندانیست
که درو اورا منقوش و زینها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت هیئتی
سیاه روی با محاوره و محاوره بر در این زندان ایستاده میگوید که بیائید درین گلستان قدم نهید و عیش
و نشاط بر آسائید و هر که بسخن او در آید او را بآن زندان در کشند و او را بقید ضلال مقید ساخته ذلت
دود خاک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم داندامش بگدازند بدانکه آن سرا بوستان عبارت
از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا بوستان خارستان
نفرت مر اوی میبار است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است که امت خود را بهشت و رضا و لقا میخوانند که داعیا الی الله باذنه
عبارت از آنست هر که دعوت این داعی را بحکم اجیبوا داعی الله بسمع قبول اصغا نموده اجابت
فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که گذرگاه او گلستانست عبارت
از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تعلقات این جهانیست چنانکه
حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را
بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر
المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد دران زندان دوزخ
و محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن بلا دیر بی بن ابد الآباد گرفته رشد که امید نجات
ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله علیه نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست آن آرزوی
دور و دراز تو از کجاست + بر هیچ چه بندی این همه نانی بدست حرص + چیزی بدست گیر که نی در پیش
فناست + دیدار دیدهٔ تو زباغ وجود بس + آگه نه در پی گلهای خوش لقاست + منظر خوش است
ظاهر دنیا بچشم تو + کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغ از رنگ گل و بوی یاسمین + تا چون
حرت نظر همه بر سبزه گیاست + مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شورباست
از جور میگریزی و با خوک میچری + زین خوی تو در خرت ندانی که زین جفاست + خوبان معنوی بدی
آورند روی + گر روشنی چو آئینه اش روی در صفاست + هر کز صدق دل ز ندا ز کیفش بجد + چون
صبح روشنی جهانیش در قفاست + اگر یمینی لطاعت رغبت ست خرق + در رضا لقی مصیبت

ان تمنای رجاست * طاعت که با غرور بود نتیجه لعنت است عصیان که با شکسته شوی تخم اجتبا
ست پس ای درویش میان بمتابعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در بند و عشق محمدی و محبت
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پذیرفت
بشارتش باد که از وی بدی رفت هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد بسا
عیش مخلدی و عشرت موبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سر لطف الهی و برکت
نا متناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را هیئت بجوی عالم باقی و معطشان بوادی نامرادی
بجحیم و جحیم را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات عرصات را از شراره شعله نار جهنم
پناه است و وسیله قربت و واسطه رفیع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل
چو محبت محمد داری بیدان که سعادت موبد داری * از آتش دوزخت گذشتن چه غم است * چون مهر
محمدی تو با خود داری * آورده اند که نصرانی با محمد ربانی با دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمود
محمدی میگفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد هر دو دست نهادند اتفاقا دست
هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیمن دین محمدی
بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل
داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بیمن دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد اگر
فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف
نا متناهی از عجیب و غریب نباشد **النعت الثانیة عشر** بهترین نغمه و نوای که بلبلان بوستان
فصاحت بآن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلگشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بان گشایند
بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود و سلام سید علیا و سند الاصفیا است صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد هزاران
هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات نامیات بروح روان و جسم و جان سید انس و جان در میان سلطان
تخت سروری برهان نبوت پیغمبری نور نهار شریعت نور نهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان
نبوت سنبله آسمان مروت مشکنافه فتوت دالی ولایت حکمت مالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای
اوج همت شگوفه گلستان دولت سیمرغ باغ طلب ثمره شجره خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت

شمس فلک سیادت درج سما سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ
هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم مثنوی ثنای کان ورای عقل جانست + چه فرح و چه جای بیانست + ثنای ملح
شاهی چون تو آن گفت + که مدح او خداوند جهان گفت + محمد کآفرینش را غرض اوست + مراد از جد هر جسم
و عرض اوست + سپهسالار میلان رسالت + نبی مسند صدر جلالت + سپهر دانش و خورشید بینش + خدیو سایهٔ
آفرینش + با صل و فرع ما کان جسم و جان را + بدین عدل و بدین نعمت جهان را + نقش عیار دار الضرب
اشباح + دلش طیار دار الملک ارواح + خلائق خوشه چین خرمن او + ملائک خاکروب گلشن او +
نیازش تکیه گاه قاب قوسین + نمازش جلوه گاه قرة العین + خدا را او حقیقت است بنده + لباس مصطفا
در افگنده + نه بر خالص زرکان کبریا است + همه عالم مس اند و کیمیا است + ز عالم بود نه آدم که او بود + که او بود
خدا آندم که او بود + ز عالم تا به آدم پرتو اوست + ز مشرق تا به مغرب پیر اوست + جهان تاریک بود از
کفر و کفار + ز نور او منور شد بیکبار + تنش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایه پرورد خدا بود + کجا
خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاک پایش آسمان یافت +
کواکب پردهٔ نکلی ازان یافت + خروس صبح ازان بر عالمی زد + که با او از سر صدق او دمی زد + چراغش
گشت حق تا خواند زاخلاص + همه قندیلهای عرش رقاص + باخر نور آن حضرت علم زد +
محمد محو شد آنگه قدم زد + سخن از امت خود گفت مطلق + بدو بخشید امت یک بیک حق + نام سیدی
میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد و جلال بی تعطیلش ملک ملک را هیبت میفرستاد
موکل قضا و قدر بر طغرای فرمان او می کشید و بیخبر و تعمیر خبر تم ظفر بر منشور احسان او می انداخت چون قدم
همت بر براق محبت نهادی یک منزلگاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخا در دست براوراق شفقت نهادی
کمترین ساعی او ملک مقدس بودی و چون فرود بندگی بر تختهٔ نامرادی بیانختی در بسیط هامون و بساط
بوقلمون شاه نماندی و چون سمندی گزند شاهنشه در تحت سرادق الهی بتاختی در صحرای پردهٔ نیلگون
و شادروان گردون ماه نماندی حجت ابدی از جرم میدان سعادت او اثر بدر گوی دائره هلال
چوگان حشمت حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید زرین ساخته قال
مؤلف الکتاب بداه الله الی طریقة الصواب فی نعته بیش ازان کاستاد فطرت فرش ایوان

ساخته + پایهٔ قدرت فراز کون و امکان ساخته + قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر + خاک پای
تو توتیای دیدهٔ جان ساخته + شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ + عشق از بدر و هلالت گوی
چوگان ساخته + خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بهر تو صنع + از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته +
گوهر وحدت را که مصحوب نیاید در بحر قدم + عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته + از برای ما حضر پیش گدایانت خدا
هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته + راه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران + بر گنهگاران
این امت چه آسان ساخته + یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر + تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته + رحمة للعالمینی بر منی رحم کن + کز جهالت خویش را مظلوم شیطان ساخته + اشارت است از درویش دلریش
بر آنکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت از حضرت رب العالمین با انبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی
دستکاری نموده‌اند اما اتمام آن بوجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مسلم گشت و نظیر این مثلا چنان
اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود او را رسد چندین اوستادگذری باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری
آرد کند و خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری باز برود و دیگر در تنور نهد و نان برسد و وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت
عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت نموده‌اند اما تنور تافتهٔ آتش عشق و محبت حضرت محمدی را
بود صلی الله علیه و آله وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و چار هزار نقطهٔ نبوت را باید سبق بر ستاد داده
فی الحال در تنور محبت بست و آن نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن نان
تنور محبت بر آورده پیش گرسنگان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان
مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی
آن جان داده‌اند این جماعت را بود که کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محظوظ گشتند آری ای درویش خلعت تشریف
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبائی بود بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی ای تیر زخود و خود پرداختگان
آتش به وجود خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو شبهای وصال + پروانه صفت وجود خود سوختگان
شراب طهور و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم با زرم سر درد لقیهم نضرة و سرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته
و عربده پر قوله سبحانی ما اعظم شانی باز مزمه پرده انا الحق از درون جان این سرمستان برانگیخته منشور
یدیل الیهمی را دست در فتراک این دعوی آویخته چنانچه فقیر گوید شعر وه چه جامست اینکه اندر کام مستان

ریختی + بادهٔ عشقست کاندر ساغر جان ریختی + این نه آن باده است کاندر ساغر و پیمانه است + زان شراب الست
آنکه بیوی عمران ریختی + چون ملک را تاب مستی از می عشقت نبود + لاجرم یکجرعه بر خاک انسان ریختی + صد
هزاران جرعه خوردند و نعره زد هل من مزید + تا از طوق چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود
این مایه اندر جام می یا عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی + زان می وحدت که شاهانرا ندادی
جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی + زان می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل + جام ها در
کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان زند سر انا الحق سر بیرون + زان می وحدت که بر ارباب عرفان
ریختی هم ببوی جرعه لوخشان مست و فانی می شدند + خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی + هر صد اکنون
بمعنی میرود معذور دار اگر شراب عشق بکامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بدیوار از نام لیلی و مجنون
نوشته بود مجنون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت
عشق دعوی ما اند میان ما بر دو ایستد و رحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته ست انا من لیلی و من لیلی انا
انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا + فاذا ابصرتنی ابصرته فاذا ابصرته ابصرتنا لیلیت
من کنم لیلی و لیلی کیست من + ما دو روحیم آمده در یک بدن + گوئیا عشق ازلی و محبت لم یزلی با
میکند که ای محب غیرت هویت یادوئی را نمی پسندد و غیر از منیت رها نمی دارد اگر لیلی از این سخن حظی
از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
چیست حدیث احمدی باید گفت + وز صدق درود سرمدی باید گفت + خواهی که سعادت ابد دریابی
با حق سخن محمدی باید گفت + ای دریغا که جمال کمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم بشریت و غشاوه محمدیت
پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از سر غیرت هیچ از اشیا رخی نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارضی
دیدگان راه و تشنه گان بیش خی الوجود سوی الله میگوید که جنیدی مبادین جوع و خشوع طی کردم و بوادی
ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بیره وجود بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات
درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صفوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را
بمن تمامی دگر نه حرفت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق
جمال محمدی ما جمال روحانیت عیسویت را که بشر اخبار قدم محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که ابری الاکمه
والابرص و احی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت نماکردند که قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت

وکمال جلالت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجنس تمامیم جملہ اموات خلعت حیات درپوشند و نهجا ر و احجار نطق
کنند کاه و خور تشنه ند نه فلک را مدار ماند نه ملک را اقرار سر بر تابید او دولت شید اخبر و جسم فی روح خرقه حق یاره کنند مرغ
جان در قضای لامکان در طیران در آید جمله عالم در زمره بنی آدم محو چه پست شوند بزبان حال یا د بابن مثال
گویا گردند قفلو هی شمع سراچه الهی + خورشید سپهر پادشاهی + برده ده تاریک ملامک + قدرت زده
مایه امانک + ز آئینه ذات تو خداوند + پرتو در جو فیت پراگنده + خورشید ظهور نور مطلق + در برج دولت فرزند روزنج (?)
در مظهر هستی تو دیدم + آن حسن که هم ز تو شنیدم + در عرصه انکشاف معنی + نکشوده لیست زبان بدعوی + یک
پرده عیسوی برافتاد + ترسا بخدا نمش نشان داد + در پرده نهفته به جمالی + کورا نبود جز او مثالی + هفتاد هزار
پرده داری + هر پرده هزار پرده داری + بیچاره معین کهین غلامت + از دیده دل کند سلامت پس آن به که کمال
روحانیت نورانیت محمدیت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پرده بشریت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پوشیده داریم
تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تا آفتاب منیر خاتم رسالت محمدی را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بر فلک قبول ابدی طلوع و محل سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که بوده و به
یقین معلوم کنند که مقصود از ایقاع ابعاض پرده هزار عالم از منام و احلام عدم در ایجاد عنوان جود و ایقاد نیران (?)
شهود محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم للمولف فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا بجمد (?)
کنند اظهار وجود + نورش اگر نه ز قدم تافتی + ز عالم تا آدم که نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از
آتش او نمود + کون و مکان هر دو طفیل وی اند + هست نه سایه طفیل وی اند + هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی فلک در خم
چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای ویست + چرخ برین قبله نمای ویست + بحر فلک پر ز در و مرجان اوست
نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بنده فرمان او + لوح یکی فرد که دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج
اوست + منبر نه پایه معراج اوست + از چه سته از نور قلم طبش (?) + تا قدم انداز کند طیلسش کرسی قدسی چو بدیدان شش
بوسه همی داد بسم مرکبش + نعل براق مگر انجا گسیخت + منجه چند ز نعلش بر نخیت بر شرف عرفه هشتم حصاد + انجم ازان مانده گهر
یادگار + ثابت و سیار زسار زبر (?) + بر سر ره مشعله ارونند (?) + ای گل گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان + ای تو پناه
همه سرگشتگان قفل کشای همه برگشتگان + آئینه داری رخ شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین توئی بس
مفلس جان من غمگین تو ئیست + سوی تو بفتراک تو خواهم زدن با تو بجا نگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان تو باشی + بدرقه
خدمت سلطان باشی + زنگ تن از آئینه جان زدای + پرده اسرار حقیقت کشای + صیقله پرداز مرا جلوه ده + در دل من نور هدا

جلوه ده + برفگن این پرده ز رخسار دو جهان که دلم عاشق دیدار است · حمایه فراتی وجود مرا + آئینه
ساز حقیقت نما + یک شکن از نافه چین باز کن + صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بخلاصیم
بکوش + برهنه ام خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل برآر
تاج رحمت بسرم بنه + هرچه مراد است خدایا بده **فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقاله اول در
ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین خصائص عبارتست از اموری که خاص
آنحضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم و دران کس را مشارکت نبوده از انبیاء و نه از**
ملائکه علیهم السلام کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت وصفات جوهریت اوست ونفوس نفیسه انبیاء علیهم السلام
اصفی و انفس از کل نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلم و انقی از عیوب آن بیان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه
علیه صحت مزاج و کمال بدن وصفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را الفضائل
کثیره و خصائص غره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلا میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد
وبالله التوفیق خصیصه اولی آنکه روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سابق بود در خلقت و بدن
مبارکش لاحق بود در بعثت و تفسیر نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح
میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن ازوی در رکن اول ان شاء الله تعالی مبین گردد خصیصه
ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی گرفت
که اگر زمان او دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین او کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه اگر انبیا علیهم السلام فرضا
ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود
لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود
بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرمود خطاب بآدم
اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و برکات یا ابراهیم اعرض عن
هذا و با موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی وبکلامی و با داود علیه السلام فرمود
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت

یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون
نوبت خطاب به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و آنچه نام حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق اخبار بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت
شد و ما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند
که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی گویند و چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه و آله و سلم
یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رعایت فرموده حرمت امت او نیز بتقدیم
رسانیده باشند خصیصه رابعه آنکه امم سابقه را جائز بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این
امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء
الرسول کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی
ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی الله علیه و آله و سلم تا بعد ازان بیا رسول الله و یا
نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانیده چنانکه فرموده اوتیت جوامع
الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل
بر قرآن و سایر عبارات فصیحه و اشارات ملیحه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که آن نوع عبارت و اشارت از
خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم خصیصه سادسه نصرت است بترس در دل دشمن چنانکه یکماهه راه
هیبت و خشیت در اعداء از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمده در اثنای آن مقهور و مجروح و مغلوب و مخذول
گشتند چنانچه فرموده نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه اخذ غنائم را یعنی اموالی که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال
ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود حکم غنائم در میان امم سابقه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش
از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرموده و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت
و فساحت زمین را مسجد برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت
پیشین این دولت فایز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیای ایشان بود
تا بهر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر

گشته جائز الصلوٰة بودی ذر زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان طهور ش نمیتوانستندی بودن
سفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که دران پیغمبر نماز گذارده بودی و برتیمم خود مطلقا رخصت
نبودند چنانچه فرمود جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا خصیصهٔ تاسعه آنکه برکافه خلائق مبعوث بود
از جن و انس و ملک پس از انبیاء ما تقدم بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافه برایا مبعوث گفته اند
بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجمیع فرموده
بعثت الی الخلق کافه خصیصه عاشر آنکه انبیاء علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد
چنانکه فرمود وختم الی النبیون و فرود آمدن عیسیٰ علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر
نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از عالمیان نیست
خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیه عشر آنکه حق سبحانه و تعالیٰ او را رحمت عالمیان خوانده حیث قال
عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج ست و کلک معجز بیان از شرح همه
ازان معذور و ذکر همه مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نموده آید آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم رحمت بود بر جمله خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند
هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام نقل ست که چون در شب معراج بر افوج ملائکه بگذشت هیچ
یک از صنوف صفوف ملائکه نماندند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار علوم
و استغاثه معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از انها در باب معراج مبین خواهد انشاء الله تعالیٰ اما اینجا بیک
نقل اکتفا می کنیم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از وی سوال فرمود که ای جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه ترا رسید گفت بلی یا رسول الله پیش
ازانکه خورشید سپهر جلالت او مطلع رسالت طلوع کند و دهر مظلمت آباد کون فساد را به نور وجود خجسته منور
گرداند من همیشه در رعایت کار المجاد مرجع و ملی خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و هراسان می بودم
و احوال ابلیس را آلت ملاحظه ساخته در خوف و خشیت میگذرانیدم و چون حق تعالیٰ نعمت تشریف ایشان
جلالت بر سم رسالت بخشاند و مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین
مطاع ثم امین مرا کریم و مطاع و مکین و امین خواند بواسطه ثنیمنی از تحقیق خوف و خشیت بدر رفته و من جمعیت تمام
دین امت را برکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول الله انه رحمت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بجن آنکه

طبقه ... یعنی ... نیست ... طوفان ... آن زمین ... که در آن امت نوح علیه السلام ... والله اعلم ۱۲

ببرکت دعوت دعوت اجابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدولت استماع قرآن وسعادت ایمان و
عرفان فائز گشتند وطریق رشد ورشاد وخدمت رب العباد جل وعلا دانستند چنانچه در واقعه لیلة الجن تبیین بعینی
نموده خواهد شد انشاء الله تعالی واما ظهور رحمت او در باره آدمیان مستغنی است از شرح وبیان حقیقت آن
مشروح در آیات بینات قرآن تماما مجملا آنکه ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا رحمتست
هم بر مومنان وهم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمتست بر مومنان بهدایت ورحمتست بر منافقان بایمان از
از قتل ونهب وغارت ورحمتست بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم ودرین آیت مومنان را بشارت تمامست که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم سبب منع عذاب از مشرکان واهل جحود وطغیان گردد نسبت باهل ایمان واصحاب
عرفان بطریق اولی که سبب امن وامان از عذاب نیران ووصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون
این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محزون گشت گفت چون من از
میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه تعالی شانه از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر
فرستاد که وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت
فرمود که لامتی امان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما ویبقی الاخر وبعد از ان این آیت کریمه را
برخواند ودر عقبی رحمتست بر مومنان هم باستغاثت وهم بشفاعت اما استغاثت در خبرست که چون یعنی
شود وچاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از جهت تهدید سا صلیه سقر زندان سخت در دوزخ را بکشایند
واز اطراف وجوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل وعلا نماید
جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار کن از گیسوی عنبرین خود بفشان که قدرت الهی جل وعلا را مشاهده فرمائی تا آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گیسوی مبارک بکشاید وبفشاند از انجا غباری بر شمال سبحانی بر مفارق آتش سایه اندازد وباز جبرئیل علیه السلام
گوید که محاسن میمون خویش بیفشان که از آنجا نیز غباری ظاهر شود وچون بفشاند از وی غبار عنبر شاری حاصل آید
ستری شود حائل میان مومنان وآتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان ایشان کوتاه کند وآتش
دوزخ را نگذارد که تعرض باینده مومن رساند واما شفاعت ودرین باب حدیث امید واری نشنو روایت
که ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما من امة الا بعضها

فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی همه امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان
در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله
عنهما آنکه اعرابی آمد نیز و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او مطیح بن حداد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود
بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فضل امت من
بر سائر امم همچون فضل من ست بر سائر انبیاء علیه السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز حشر پیغمبری بیاید
و با او یک کس و دیگری با دو کس و همچنین تا بده کس زیاده و بیایم با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه
و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که هر چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را
در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بی حساب و
عذاب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله بچه معنی
میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدی با خدای کرده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهداء باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه
سوم را حساب یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند اعرابی گفت که پس این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند
فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند
اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را چگونه بر دارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند و بجهت کفر
و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
درین باب هیچ سندی عالی تر از آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود که آری قال الله تعالی
وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی ليحملوا اوزارهم
کاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم اعرابی گفت چه بدبخت طائفه گناهان دیگران برگردن ایشان
نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشانرا برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود گفت یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا
خازنها یوم القیمة ای اعرابی ندانسته که روز قیامت کلید جنت در دست منست و خزینه دار بهشت من خواهم بود
پس اعرابی گفت چرا من با خازن جنت که مفاتیح که آنرا السعد جنت ست بنا فهم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر فهم جلالت

حق سبحانه و تعالی در رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشای فرمعیاری گفت اهل مرا نیز انجا راه دهند فرمود
که اگر بمن ایمان آرند اعرابی گفت عرض ایمان کن بر من حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد
بعد از ان گفت یا رسول الله اگر از دیگر پرسند که شما کیستند و شما را چه نام است جواب چگوئیم فرمود بگوئید که مسلمانیم گفت این
طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول نام من مطلع است میخواهم
که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگری
در دی سلم است فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز
قیامت بعد از ان اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمان گناه کنند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی
لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون ثم یستغفرون فیغفر لهم الحجة اگر مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر
ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد
لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضل تر که حق تعالی ترا از
سقر جهنم برهانید بعد از ان از کفر بایمان رسانید از دوزخ بهشت از لات و عزی بخداوند جل و علا و صحبت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود
شیاطین را نقلست که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او
میزد و از ان سیلی آن لعین متاذی میگشت چنانچه اثر ضرب آن طپانچه تا بروز دیگر بر روی آن ظاهر بود بعد از انکه
حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بان فرشته
خطاب فرمود تا از سر آن ملعون ضرب طپانچه هر روز را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نصیبی یافته باشد بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند + ابلیس از ظلمت عصیان دهد خلاص نکته اے
درویش فرقی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از ضرب طپانچه ملکی میرهانند اگر مومن عارف محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ
نجات یابد از کرم الهی عجیب غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت است بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قحط و غلا بمرتبه اعلی یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز نمانده
نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود و فی نوع را فروغی بود و فی ضرع را شیر و دری بولادت آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم چندان خصب و فراخی و برکت و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از شقت
مجاعت آسوده شدند هرگاه که باران بانوالی شدی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسئلت
نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین
خواهد گشت انشاء الله وحده و گویند که دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود
قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیفه و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثت
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفاعت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب
رخا مبدل گشت و مثل این در آحاد اخبار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یعد و یحصی بوده و بوجود رسیده و اما
آنکه گفتیم حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امت را رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات
شما می نمایم و هرچه شما را مهم ست در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بر فرد دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما
برمن عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح ست بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران
سیئات مسألت می نمایم و اگر سیئات راجح ست از برای آن استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال
او را پاک گرداند گفتند یا رسول الله فدات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع
معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض
و ان اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته اید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند و در روایتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه
و تعالی مشغول اند والله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله تبارک و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده فرموده یعنی شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا
للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی انتساب بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمؤمنین
و نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه ای بامره و سراجا منیرا ای
نورا مضیا للخلائق و مبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا هو الشفاعة و الجنة و الرؤیة و بعضی گویند که بشیرست
مر عاصیان امت را و نذیرست مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین

داند الصدیقین گناهگاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم با چنین گوئیم که خبر لهذا
بفضل الله تعالی داند صدیقین بعدل الله تعالی و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سراج منیر خواند مفسران
گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب
یکیست بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک بشعاع انوار صوری روشن دارد وجود محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه
با آفتاب ظلمات این جهان متلاشی و مندفع میگردد کذلک با آفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع میگردد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب و روز متمیز میشود و کذلک بطلوع نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از بحر و بر و سهل و
جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس می تابد کذلک نور شفقتش در دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر جن و انس نوع
و جنس تافته چنانچه فرمود لبعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و دانی
و عاصی و نیک و بد قبول و رد و زن و مرد گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
من کفر بالملة یا یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع خاکی و شرع ملکی طالع گردد و نور و ضیای کواکب
ثوابت را از ساحت افلاک و فسحت سماک تمام مرتفع گردانند از هیچ کوکب از زهره و اختر نور در فضای گنبد
نیلگون خضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین را
علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگردانند
چنانچه در کسوت تخیل ارباب اشارت تبیین آن خبر بوده اند تمثیل لطیف بشنو درویشی دلریشی صادقی
عاشقی عاشقی سوختهٔ غم اند وخته میگوید که شبی با دیدهٔ پر خون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون و
خضاور و ان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه و زینا ها للناظرین است
بیرون آمدم و از بیم و سوز بروز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیدهٔ تفکر در فی خلق السموات والارض
در دستگاهی گرم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی هیکل خاک برکشیده و بشاطهٔ قدرت
مقنعهٔ عود شب را بر رخ عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد ضیا و حکمت در کمین گاه غروب از
آشیان افلاک در دام سمک انداخته زاغ شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مرغ فلک نموده مثنوی باز
دو ز از آشیان بگشاد پر + زاغ شب درو کرش آورده مقر مختفی گردهٔ شب زنگی سیاه + انجم خورشید را داد تعزیه چاه

ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فگنده و در غره باسم هلال غره بوده و در وقت بدر چون
صاحب صدر با قدر بر کره نقره خنگ فلک سواری نموده با کوکبه کواکب در میدان آسمانی
جوق برق لامع سر البر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری در
برج و گاهی از نقطه دریای فیر نوک خامه بر صفحه شب از مشک از فرق میزد و گاهی از قاره کافور
جمیل زرین نقش جامش بر دیباچه مظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهره آراسته و جبه پیراسته
از طاقچه هستی و دریچه خود پرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوای آهنگ ربوده دار
بوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و نیزه فلک سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر
نهاده و خنجر تغلب در دست نهاده و رماح از نگاری علق از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس شستری
با هزار بایع و مشتری مفتون و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و پشت مسند قضا و قضاة امامت باز نهاده
زحل را دیدم در بلند ترین محل و بشیوه بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم
استفادت بر صفحه رخساره ارباب عبادت مرتقم گردانیده قطب را دیدیم با وقار و سکون بی اصل در کون بر تخت
فلک بمشابه انوار ملک استنادی نموده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان اهل ثبات
ربوده ثریا را دیدیم بتوبه نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان
بر رخ فلک بصد پوتس سوگوار روان گشته یا چون خوشه با چندین دانه در خرمن انجم جهانیان عرضه داده
نسر واقع را دیدیم چون سه پایه فراخشان در درون خرگه زرافشان در فضا و روان در نشان آسمان نهاده
یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر سر حلقه سیمین و رشته زنجیر زرین آویخته نسر طائر را دیدیم بر مثال محموله منزل
بسته سوار و دو برادران و یکی در میان ترتیب داده یا چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر سر این صفوف پرزار
سیمی سیاه گون نهاده بنات النعش را دیدیم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده نی نی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بصورت هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرانی گشته مثنوی همچنین هر یک اجرام
سپهر + گشته از سرچشمه انوار مهر + تابان و ضیا و چون شعله عروس + دست در گردن به تخت آبنوس +
حاصل کلام آنکه بنظاره هر یک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک ازین اجسام می نمودم که ناگاه
طلیعه خورشید از افق جمال نموده و بام سرادق آفاق را زر رانده و مگر دانید نساخ قدرت جامه شب اندر روز
صبح بافت و آفتاب با منیر چون جمال محبوبان و دلبند پر از حبیب فلک آخر تمام زاغ شب به نشیمن عدم باز رفت

و همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاد و جیوب نجوم را بمقراض شعاع بشگافت چه اگرگین
آسمان هرچند دار بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد در آقلیم از دست او فتاد زهره را
زهره در بدر مریخ را تو تیغ پیش آمد مشتری را مشتری نماند زحل بتحویل گشت و ثوابت سیارات از موج تهول الحضیض
اقول افتاد و مثنوی چون سپاه روز بر دارد علم + منهزم گردد شب زنگی حشم + صبح بر باید ز نطع لاجورد + شمسهٔ انجم
از قدح تیز گرد + ای درویش این معنی غریبست تو تحقیق آن باز ده بدانکه در آسمان دین فلک یقین اگر دیده
عقل نظاره کند محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام بدین و تیره شاهد نمائی گوئیا آدم
علیه السلام بزبان حال میگوید که اول کسی که بر بسیط غبرا حق سبحانه و تعالی سجودی آورد و بزبان نغمه دلنوای
ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ظلمت را بنور نبوت ان الله اصطفی آدم روشن گردانید لاجرم بر فلک نبوت
ماه با جاه منم ادریس گفت علیه السلام در صفه تدریس فلک سابع در برج تقدیس و در برج تدریس منم لاجرم زحل
بلند محل این منم و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و خلعت مشتری
نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت کیوان حجابت را مشتری منم که ولقد نادینا
نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر صاید و غنیمتی بار بسی من یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم
و سر فکر نشست لاجرم برادج قربت و برج حکمت عطارد با فطنت منم که اتخذ الله ابراهیم خلیلا
و اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بحنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان
توزیع منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى داود علیه السلام گفت ما انا من بمسند خلافت دمی یا قدمی
بی فرمان تو نزده ام و بر مسند نشسته ام لاجرم لشکر اقلیم فلک را طالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من پیمان من بطلق فرض بین السماء والارض طائرست لاجرم
عسکر طائره فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت هر اسکونیست که از دست قبطیان
و زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند آنچه صفت برادر خرق ایمان و غار غرامیم
چون نبات النعش بر فلک یقین همه سرگردانیم و کلب ما داعی پرستان ماورا لاجرم نبات النعش
حشمت ماییم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت
اشک حسرت شکم را ندوه از بیم عذاب فغاوه برچهره من همیشه پر وین حی دود لاجرم بر آسمان یقین فلک تلقین

پر درین ماتم که رسید حضور اوبیا من الصالحین چنانچه صفت علیه السلام من مطالعه انوار سبحانیت بر ملک وحدانیت
بمقدم جری چون ماه بسرعت شتابی دارم دو بشارت قدوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم نازل بمودم بر شیبام آمد او را که
لاجرم بر آسمان جاه ایوان آه منم که ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای انبیا شما کواکب ثواقب
بوده آید که پیش از ظهور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایت جهان کفایتی می نموده آید اما اکنون بدیه رسالت تو کوکب جلالت من
آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع ارسلناک طالع گشته و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا چون آفتاب طالع شود کواکب را
نور ظهور نماند که او ان دوستی حیا المادسعه الاتباعی حسن الدهلوی قدس سره العزیز بیش صورت خوبت ماه را چه بقا
بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا + حکمت کو کیه منبر یک بر آمدت + چون آفتاب برونق ماخت ماه را چه بقا + تو آمدی و
گل و لاله ریخته از شرم + بهشت آمده مفت گیاه را چه بقا + توئی خلاصه ولیس و تر و شب طفیل تو اند + تو دیر باش
سفید و سیاه را چه بقا + اگر بر دمی تو جامی تو جامی خورم گنه گیری + به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا + خجسته بو از نفس
عشق تو وجود حسن + چو آتش آمده بیچاره گاه را چه بقا + ای درویش چون بدلائل حجج و براهین غیر ذی عوج ثابت
گردانیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج منیر بود نورافشان تو دانی که آفتاب در ولایت
یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق میگرداند اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب آفتاب نظر
مباری و شریف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجب و غریب نباشد اگر پرسند
که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرموده جواب این را چند جهت است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع هست و دست
تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفا امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر داشتی اما چراغ گفت تا غنی و فقیر اعلا و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت
و شعله و شمع نگفت زیرا که شعله در خور بادشاهان و صاحب مملکت تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص
با غنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غربا و منزویان زوایا که ناله و آه هست تا هر جان زخم
رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امید وار زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که انها تنا ول من قال لا اله الا الله وحده دوم چراغ را خاصیتی چند هست که در
آفتاب نیست مثلا از یک چراغ می توان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک
سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و علم
و عبادت از نور رسالت و شعله جلالتش افروخته و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و ننگ رعونت

دل را که ازو گوشه نشسته در فرع حیرت بشقش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد گنجش ز شفاعت محمد با
چون هست امید رحمتی عاصی را + دانم شفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که
خداوندا میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدامست فرمود ای
موسی در خیمه خود چراغی برافروز و جمیع متابعان خود را گوی تا هر یک از آن چراغ برافروخته تو چراغی برافروزند بعد
از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروخته تست هیچ کم شد موسی گفت نی
فرمود که خزانه جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر جهان
نگر دانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آفتاب نخوانده و بسراج منیر تعبیر فرموده وجه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی حکمی نیست و سراج را
حکمی هست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین
او ادنی محقق نگشتی از اینجاست که بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن منفک
گردد بعضی گویند که آن نیز آتش باز بکره ناری متصعد میشود که از آنجا نزول کرده بود لذلک وجود محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قلبی تصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود
واصل گردد که منه بدء و الیه یعود قطعه ای چشم و چراغ آخر نظری بر ما + ای چشم و چراغ جان آخر گذری بر ما + راه
دل ما دیدی بربسته بخار غم + از باغچه رحمت بگشای دری بر ما + گر نیم شبی چون مه طالع نشوی ما را + بگذر چو نسیم
گل بوقت سحری بر ما + حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما + خوش گفت حسن با
ما اندر شب تنهائی + کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما + سوال حکمت چه بود که سراج را بقید منیر گردانید جواب
بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس بقید منیر فرمود
تا دلالت کند بر آنکه نور دلها عاشقان بوجه و مرقه وجد و مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر آنند
که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا بقید منیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغهای
دنیا ببادی مقهور گردند و بوزن نسیمی فرو میرند این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بهیچ باد مقهور نگردد
و بهیچ صاعقه مغلوب نشود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه در
بقید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نشینند و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم

چراغ منیر ایست که هم در شب دنیا نور میدهد وهم در روز عقبی جهان را روشن خواهد نمود وانجهانرا انتفاعت وبرخی چنین تعیین نموده اند که چراغها بعالم را وصفت یکی خانه سوختن ودیگری کاشانه افروختن وین چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده. بیت: ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار + یارک مقصد چشم بد از روی زیبا دور دار + من نه آنم کز درت سر بر کنم تا زنده ام + گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیاء از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان را نوردیده شد ومیراث ایشان منقسم گشت وازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند وخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بساط او تا قیامت مبسوط وشریعت او مبسوط ودین او مربوط تا با انقطاع دنیا اند دوم آنکه همه انبیاء طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی وحق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیاء علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند وخدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه مر موسی وهارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت ایشان کنند وخواجه را گفت صلی الله علیه وآله وسلم واغلظ علیهم تا ملاقی رافت او نماید وسبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده واهل مکه محرور المزاجان کفر وطغیان بودند فرمود تا عسل را بمقدوری از سرکه غلظت مخلوط سازد وسکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک وصفراوی نفاق گردد ومزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیاء علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خطاب فرمود وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را نیکو هش یاد میکردند حق تعالی جواب نکو هندگان هم پیغمبران ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة وقوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای هالکا وقیل زمی ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت ودولت رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بسخن نادانسته که از کفار سمت در وجود پذیرفت حضرت جلال احدیت جل وعلا بحجت خود

جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت ماطغا کن را اشملا الاحق تعالی
در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی جاهلی دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن
والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که ما هو بقول شاعر ولا
بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن پلید ولید بن مغیره بود که حق تعالی
او را به مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را
مقطوع النسل خواند و ابتر خواند و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر
فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است
هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیاء را بعد دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال
نوال ارزانی فرمود آنچنان بود که در قسمت قسمت نحن قسمنا بینهم هژده هزار عالم و هر چه در عالم خلق داد از عرشیات
و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود تا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه
حق تعالی از جهات جهت کعبه را برگزید و قبله وی و امت وی در نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید قول وجهک شطر المسجد الحرام
و از صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمد المعطی والله المعطی و جهاد را برگزید و بمحمد داد و جاهد
الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم عسی ان
ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برگزید و به محمد صلی الله علیه وآله وسلم
داد ما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم ویحبونه و از روزها روز جمعه را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه
رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از شهرها مکه را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها و از پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین
عثمان را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما و از صفیان

امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه برگزید بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فاطمة بضعة منی و از ریاحین حسن و حسین برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین و از کتابها قرآن برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم
کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملتها دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ملة ابیکم ابراهیم
و از کوهها کوه صفا و مروه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله و از مکانها مکان
را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و از عالم ایمان تقوی را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه
و آله وسلم والهکم اله واحد و از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم اعدت للمتقین و از باغستانها
فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه و آله وسلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم حرما آمنا
ویتخطف الناس من حولهم و از نسوان نه زن را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد
من النساء و از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه و آله وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیه شفاء للناس
و از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از نهرها چهار
جوی بهشت را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیه از کردارها
نماز را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم و اذکروا الله ذکرا کثیرا و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد صلی الله علیه و آله
وسلم را برگزید و بمحمدیان داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و محمدیان را داد لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم + گرد بیشه
آفرینش از آستان جاهست + ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار سبلی بر دامن تو ننشست + سلطانی
دو عالم ز آن شد ترا مسلم + خاک وجود آدم روزی که می سرشتند + از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم + گر آمدی
بصورت از انبیا موخر + بودی ز راه معنی بر کن فکان مقدم + اهم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم که
بآن بر سائر انبیا علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام بزرگ
شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم علیه السلام و عصی آدم

ربه فغوی بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در بارهٔ موسی علیه السلام
گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در بارهٔ یونس
گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی او بیین فرمود فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بران تفریع
گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در بارهٔ داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا
ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجهٔ ما رسید
صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش
ناکرده ما تقدم وما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نعم از وجوه
امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن
مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن
مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک
پنجم محبت و آن حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند با هم میگفتند که آدم را حق تعالی
مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت فرا گرفت و موسی را کلیم گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و
موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتند اما بدانید که من حبیب اللهم ولا فخر بعد از آن فرمود که صفوت آدم
ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی
مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید توبیخ قیامت آمد أانت قلت للناس
اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا و هم از خصائص متمیزهٔ محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود
باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود تا در زهر الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصد وجود محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم مشید القواعد مشهد المقاصد میگردانید سر مبارکش را که سرادق سلطنت عقل است از تربت

فرموده و دو چشم نرگسینش که دو روزنه نور گذار این قصر وجود است از ضیا آفرید کوشش را دو بالکانه این کوشک فسیح البنیان
ست از عهد ساخت و زبان گوهرنشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و دو میمون باز
ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینهٔ سکینه او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و خوی او را داد
او را شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و حضرات سینی صفات او را از نبات جنت و آب دهان یا
برهان او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید و بعد از آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن لطافت و ملاحت و این
سرو نو رستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بانجام کون خدا فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت کبری
بدانید و هدیهٔ عطیه مرا بشکر گزاری استقبال نمائید اما تقدیم و تعمیت و شکر این نعمت مگر هم حضرت حق سبحانه تعالی جمعه
بتقدیم رسانید نظم ای گفته لطف حق بجودی خود رستنا + ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کییم که مادح ثنای تو
دم زنیم + ای در صفت التحرک لولاک و الضحی + لطف خدا که جمله کمالات خلق را + یکجا همی کرد و داد بدو نام مصطفی + آزاد
مطلقی و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون و سراپرده ات عبا + هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند + چون
پیس روان همه تبع کردند اقتدا + تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی + در چشم آفتاب خندی خاک تو تیا خصیصه
رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل اسم محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بعد از این مرقوم قلم بیان انشاء الله تعالی خواهد شد اما آنجا به چند لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام
جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که المیم معناه این ما مولت الحاء مختلف علیه
مجوز المیم الثانی معناه مبارک میمون و الدال معناه دین محروس و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت
است از منت و حا اشارت است از محبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاه داشتن
دین اسلام خاصان الله تعالی بقول ای محمد بحرف اول از نام خیره گوار تو منت نهادم بر تو که مثل تو یا امادی از آتش
دوزخ و بحرف دوم التفات محبت بتو دوم در دل تو محبت تو تا بدین غیر من نگر نیفتند و بحرف سیم یا تو امت تو مغفرت
پیش بردیم و بحرف چهارم ضامن شدیم چنانچه دین ترا بر دوام نگاه داشتم دین امت ترا تا قیام قیامت از نو دل
نگاه دارم لطیفه دوم در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خدایا این احمد کیست که نام او با نام تو ثبت است فرمود که او از
فرزندان است از فرزندان تو و میم اول نام کنایت است از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال از
دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس به پیری از تو نکند در حد بر وی سه نوع

مگر او را در بهشت در ادم بهر علی تو گواه میباش لطیفه ثالثه نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرف
است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و
صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین
در فرائض است و سنن بمناسبت فرائض بچهار حرف اسم الله است باز بسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی
الله علیه و آله و سلم و علی النبی و المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه
و آله و سلم از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و حسان بن ثابت
بود که ابوطالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود باین معنی تنصیص نموده است و شق له
من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید که بگو که بعزت و جلال
من که عذاب نکنم هیچکس را از امت تو که هم نام تو باشد باتش دوزخ و الحمد لله رب العالمین خصیصه خامسه عشر
تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اینمعنی بواقی
امم سابقه نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ ایشان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی
الضلالة چهارم آنکه امت او را در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید چنانچه فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار
دانگ اهل بهشت را از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة هفتم آنکه امت او را
بقحط عام هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بعام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه
اصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادسه عشر
آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و درین خصیصه در هفت امر بظهور رسید تشریف اول
آنکه کسیکه اول سر از خاک بیرون آرد آنحضرت باشد چنانچه خبر داد انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه
مرتبه شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بود دراز است
خلائق بعد از آن که از همه انبیاء نومید شوند با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت

قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح مذکور گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بسیاری کس بی حساب و عذاب به بهشت روند و بدرجه رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه
جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یابند چهارم جماعتی که
در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورده به بهشت درآرند
پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا درآمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات ایشان را
بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب مقبول فرمایند چنانچه
درباره ابوطالب خواهد بود هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها
فانی اشفع بمن یموت بها سوم از تشریفاتی که بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص شده آنست که لواء الحمد در دست
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد بیدی یوم القیمة ولا فخر و در روایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل
لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه بود و آنرا سه شاخ باشد قبضه او از نقره بیضا
و سنان آن از یاقوت احمر و درجه آن از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب
و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که
این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبدالله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول
رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون وی
دهند آنگاه تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه براق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم تاجی از نعت بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا و بدن مبارکش
بپوشانند و نهصد و نود و نه هزار علم و نهصد هزار لوا پیش پیش آنحضرت ببرند و این لوای حمد را بدست شاه مردان
و شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لوای الحمد درآیند و هر که در طریقت
متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجناب عدن نزول نمایند
اللهم ارزقنا الفضل بمتابعة هذا السید الامین و النور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین در درجه تسمیه این

این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسید که چون آدم
علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن او عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز و در جواب الحمد لله و یرحمک الله ربک بسبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود در آن حین گویند که نور محمدی صلی
الله علیه و آله وسلم در جبین مبین صلی الله علیه و آله وسلم متحرک بود و آرام نمیگرفت و در وقت عطسه از وی آواز آمد
چنانچه مرواریدی بمروارید دیگر بیاید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم آدم علیه السلام را التماس مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در دل مستولی
گشته آن نور با سرور را از پیشانی او بانگشت مسبحه اش انتقال دادند تا نظر خوش بجلوه در آوردند آدم علیه السلام
چون در آئینه ناخن ظفر آن نور سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بدید فی الحال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین مبادرت
نمود و این سنت در میان اولاد او تا بقیامت بماند و تقدیس مهر محبتش بر صفحه دل و جان برقم صدق و
ایقان بنگاشتند از برکت انتقال نور آن آدم علیه السلام بدین برکت سعادت قرین مبین اینانه اولاد او که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین سعادت
محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد
که ای آدم علیه السلام هر کرا فرزندی از غیب بظهور آید بدیه یاد لذرافی داده اکنون هر دو بیان فرزند ارجمند چه
خواهد بود گفت حمد او و از لطائف و عواطف که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بشنیدن که
زبان من اجرا فرموده اجرا ثواب آن نموده و لوای آن حمد خود را بدین فرزند ارجمند ارزانی داشتم
حق تعالی از جواب آن حمد این لوا را بیاد فرمیان الوا الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
اختصاص مخصوص است که برین لطائف لطائف آویخته و در هر یکی ازان ... در ... بر جمال
هر حور ... داده و درآن برای تکمیل ابتهاج ایشان نموده و حوریان منتظر ازدواج و طالبان
نمود ... هر کدام از حوریان که قرین محمود در میان خلائق ... می بینند ... در ... نامزد خود در بهشت تا از باغ
قرین اکرام و اعزاز دیگر مانند ... ملائکه را فرمان می شود که آن علم را بر دارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی
فرماید که این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست امیر المؤمنین را بخوانند تا آن
لوا را چون گلدسته ... آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی بادی از نسائم
جنت بفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را با لوا بر ... فضای جنت فرود آرد و گویند که آن روز آن علم

بر سر شاه مردان نهادن تاجی باشد و اولیا و فرزندان علم نیز مثال جواهر زواهر در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و آورده‌اند
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از زر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از
برای داماد تاجی ساخته و مقصود گوهر ثمین در آن درج نشانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد
فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن بالفعل فرموده فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید علی را در خاطر گذشته باشد که یکی پیغمبر
سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دختر آن پیغمبر را پایه چنین و دختر این پیغمبر چنین و از دنیا
آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا اجل
در رسید و درخت حیات بدار البقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در بهشت بر تختی با کمال اعزاز نشسته
و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست
گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در وی نظر کند علی پرسید که این دختر
کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده است زیرا که اندیشه
در خاطر من در آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوای الحمد را بشاه
مردان سپرند و چون تاج بر سر او بدارند بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که فکر آن
در مجلس فاطمه بسبیل استعجاب میکردی و به ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را
در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه خانه بهشت برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و
اطباق جهنم را منطبق سازند از زبان خلایق قدر و منزلت این لوا را انشا شود بستایش اعدا لم نمایند یعنی وجه
تسمیه او بلوای الحمد باشمیی حمل کرده‌اند والله اعلم التشریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت بکوبد و در بهشت در آید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد شده که
در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو در آی از برای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت بگشاید و به حجرهای
جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم در بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال التشریف پنجم حوض او است
چنانچه سوره انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز التشریف
ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران گفته‌اند مقام محمود سخن است و بیشتر بر آنند
که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شناخته او براسند

وقول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرمود
که در قیامت روز امت من بر تلی باشیم وحق تعالی مرا حلهٔ سبز در پوشاند و مرا اجازت دهد بسخن گفتن پس هیچکس از انبیا را
مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را
بخواند من باشم چون بجواب تقدیس قیام نمایم جبرئیل امین را بر یمین الرحمن بنشانم بگویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو
ورا بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته بعد از آن فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد و من شفاعت میکنم
و گویم و مقام محمود اینست و قول است دیگر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برخواند و فرمود یدنینی
فیقعدنی معه علی العرش و در روایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است بطریق مقام محمود خلعهٔ حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الشیخ رشید الدین فی تفسیره
المسمی بکشف الاسرار تشریف ششم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجهٔ بهشت است که اعلی درجهٔ بهشت بود ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی جهت من
وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجهٔ بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امیدوارم که
آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین است بآن مقام و این
مقدار از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تقدیم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمهٔ کتاب مثل ذکر اعلام و
خسوف و صورت دیگر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز بالله التوفیق مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از
مطالعان آنکه هیچ دقیقه از آن مرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسواران میدان تامل بپایان رسانند و این مقاله
دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بسوی اهل عبادات و دیگری در حق ارباب اشارات وظیفهٔ اول در ذکر تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان محافل جلالت علیهم الصلوة
والسلام ما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل به بیست وجه مبین
میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل
ترکیب دادند و برین سخن صحیح دلیل مرقوم میگردد اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل است
نه از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ اشتعال می نمود که از الفاظ

سراج مستغنی بود چنانکه در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بقوت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در خواب و بیداری
ادراک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام
اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را
صلی الله علیه و آله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمؤمنون
منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و جناب محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود ونفخت فیه من روحی و در حق
حبیب خود فرمود که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و بر روح آدم بدن ترتیب می یابد و بر روح مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم در تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق
و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل وعلا الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید
که اسجدوا لآدم و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعلم پیغمبران گردانید و همه را حکم بمتابعت
او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه ما را
صلی الله علیه و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت
عالی بخت آدم را علیه السلام به اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه
ما را صلی الله علیه و آله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا باشند که آدم
ومن دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذرانیدند و آخر به بهشت بردند و خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم در آسمانها و در بهشت ها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام آموزی کرد تا وی را به ذلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجه
ما را صلی الله علیه و آله وسلم نصرت و کرامت فرمود تا دیو او را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی وجه یازدهم
آنکه آدم علیه السلام مبتلا به ذلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی خواجه ما را
صلی الله علیه و آله وسلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک و ما تأخر وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه

ربه خطاب علیه می‌دهی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد فقال پس عفا الله عنک لم اذنت
لهم وجه بیستم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناهگار این حبیب دوست را
با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه
آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و یاران گناهگار این سید ابرار صلی الله
علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده می‌پوشند و رسوائی نکنند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه
پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت
باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله امتان او را بیکدم ندم امرزیدند کالندم توبة
شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک لقمه بجرم گندم عتاب شد تا آنجا توبه او قبول کردند و ببرکت خواجه ما صلی الله
علیه وآله وسلم گناهگاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند حتی تخلف السارق یقول غفرت
وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام پدر تو را البشر گردانیدند و روز میثاق همه را از پشت او بیرون آوردند
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه را باب
طالع سرا از نور او بیرون آوردند انا من الله والمؤمنون منی وجه هجدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام غالب
غالب آمد جهان را بطفیل او در عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در وجود خواجه ما صلی الله علیه
وآله وسلم جان مستولی شد تا قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد و فی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی وجه نوزدهم آنکه در تربیت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین و در زمان سید عالم صلی
الله علیه وآله وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم با آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در میدان خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلاب کونین را
چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد ابلیس دردی آسمان آمد صاف زمین بدر دره آسمان برآمد ساکن درخت و
در جنگ بنجته دردی آسمان بیک سعی در نشست اخرج منها فانک رجیم باز آمد صاف و سرجوش کونین بود و بلبر بار
در فنا خانه بهشتش بلند اختند و بکتمان استحالش پالودند جرمی که جبلی خلقی وی بود نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا
صاف کرد وح خلاصه بود برسر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در وظیفه لطیفه دوم آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفصیل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام از چند وجه آن پنج وجه معین میگردد وجه اول آنکه ادریس علیه السلام آسمان

چهارم بر آوردند و همانجا نگاه داشتند و رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم با آسمانها بردند و نگذاشتند تا به مرتبه او را فرا داشتند
که تا مقام قاب قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت در آوردند ندا آمد که دیگر از اینجا بیرون نیاید و رسول
الله ما را صلی الله علیه و آله وسلم به بهشت در آوردند و بیرون آمدند که بگو تشنه چشم در آن نظر نفرمود ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم آنکه
ادریس علیه السلام را بر فلک اثیر کواکب دلیل کردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه
ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم علم معرفت و لوای محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس
علیه السلام را فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت
بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح علیه السلام به شش وجه میگردد وجه اول آنکه نوح
را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم براقی دادند که بر روی هوا میرفت وجه دوم
آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم لطف الهی
و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را
و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق
نیران نگاه داشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که
عکرمه رضی الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست
بطلب تا بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آورم رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ
بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب
خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون **اشارت** از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ بر دندان مبارک زدند تو شکر قبول
در دهان ایشان نه دیدی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چکنند قطعه آنکه زند آتش
بوستان با دشمنین که با بوستان چگونه بود • آنکه با دشمنان کرم ورزد • و آنکه با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و این تفضیل نیز به بیست وجه میگردد وجه اول آنکه ابراهیم
علیه السلام را خلت دادند واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و درین نکته از همه نحو تر که آنجا ابراهیم علیه السلام را الخلیل خوانند و اینجا ذکر ان محمد الحبیب

شاید که خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون متقدا آمد خلعت محترم محبوبی باشد
قیاس کن که حال متقدا چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک
تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک
فترضی وجه سوم آنکه خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه
و آله وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات
الله علیه قوت الیقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم قوتی یا تینی داد که گفت لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب لا نبی مرسل ای جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وجه پنجم آنکه خلیل را علیه السلام در جو
هوا بر گرد میگشت و میگفت اما الیک فلا حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم جائی برد که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة
لاحترقت وجه ششم آنکه از برای خلیل آتش نمرود را برد و سلام گردانیدند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم آتش دوزخ برد و سلام کنند که جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی اشارت است آن آتش برافروخته
نمرود بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او فسرده شود عجب این است که آتشی که افروخته غضب
حق تعالی باشد بقدم عصاة جناة امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پست گردد و ازین نازکتر آنست که آنجا تا خطاب نیامد
که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه خطابی هر فرمانی متوجه او گردد آتش تمام
منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط یجد النار تحت
قدمیه کما یجد الاهالة علی الطبق یعنی چون بنده مومن از غریمان ملک عظیم جل ذکره وقت مرور بر زبانه دوزخ قدم
کرم بر پل صراط با انبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و منجمد گردد که در زمستان سرو چربی
بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که علیها جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه
ما را صلی الله علیه و آله وسلم گذر بر بنها که آفتاب و ماه و ستاره بود که هو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام
بواسطه بدرجه و رسید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه و آله وسلم بی واسطه
رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام در زحمت گوید که ولا تخزنی یوم القیمة
حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم بی خواهش کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام
در ماند گفت حسبی الله صلی الله علیه و آله وسلم چون در ماند حق تعالی گفت بی کلام و زبان حسبک الله
وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من بنزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را گفت صلی الله

ابل کلس حاجب ... است یعنی ... [illegible]

علیه وآله وسلم را مالک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام
هدایت خواست سیهدین وحبیب صلی الله علیه وآله وسلم نا خواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه
خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو بگویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را
گفت صلی الله علیه وآله وسلم هنوز گوینده بودی که ثنای تو بگفتیم که ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام
در آن شب که ملکوت بوی نمودند بر آن هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب
که مراورا بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه
خلیل علیه السلام منادی حج وکعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی
ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت
مطیع را میخواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را
صلی الله علیه وآله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون وجه هیژدهم
آنکه خلیل گفت که مرا از همه عالم ملک تسبیح بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من
بس لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند
فدیه فرستاد وفدیناه بذبح عظیم واز برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که یگانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی
از جهودان و ترسایان تسلیم کنند وگویند هذا فداک من النار ای درویش دستی که از برای فرزند خلیل بیش
فدیه فرستاد گوسفندی در دنیا کجا محبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدای شتر
عوض ایشان به دوزخ فرستد کجا نظم نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان + آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته
نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او + جسم آتش را فدای آن جهودان ساخته + بهر فرزند خلیل ار گوسفند
آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته ۲۱ تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف
صدیق علیه السلام بر بیست وجه بتحریر می پیوندد وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث وتعبیر خواب تعلیم
فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث وغلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
تحصیل معارف وتفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف

علیه السلام ابر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض
یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فردا تخت
بخت و دولت و قصر حشمت جنت مکرم گردد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم
آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لائمات دستها می بریدند و طعن ایشان
و تلبس حاش لله ماهذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق آن دریان کنان
مومنات زنارها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را
علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مفتاح
کنوز رحمت و خزائن رموز مغفرت در ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در آوان حشمت یوسفی
علیه السلام صاع زرین در میان متاع بن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم متاع با شعاع لو یقین در صدر طلا زبان سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام نور و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان
مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت
و سلامت بدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آنرا برقیت متملک بود
چون روز وصل یعقوبی و هنگام زوال نکروبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
ورفع ابویه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و رقیت او اعتراف
نمودند بعد از ان همه را بنوید نوال و بشارت وصال بر پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود
و همه مؤمنان را بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بنده و افگنده درگاه الهی باشد حاضر
گردانند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند بماصیان گناهگار و گرفتاران
تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای ستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیگر ای
و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار
حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم ای رونق هر دو عالم از ملت محمد + ای افتخار آدم از دولت محمد

ایمن شدند دلها از هیبتها و سیاست + چون حرف رحمت آمد بنوبت محمد + در بارگاه سدره روح الامین بدان
سری که هست حق را از حضرت محمد + در روز عرض اکبر یعنی که امتانش + آزاد گشته ز آتش از برکت محمد + هر قوم
همه گریان فردا ز دوزخ اما + دوزخ شود گریزان از امت محمد + ای نفس تند سرکش در آتش می محبت اشعار ور
حشر نوشی از شربت محمد + اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق
آن معنی به بست و تحقیق مقصود وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصا دادند تا
چندین هزار سحر ساحران را نابود گردانید بلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین هزار
گناه عاصیان را بکیدم بر نم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند
واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه و آله و سلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنفیة السمحة
البیضاء یعنی که آن ید بیضاء موسی علیه السلام هوای قصر فرعون را روشن کرد و این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را
روشن کرد که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را بادشاهی و پیغامبری
بر بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بکی چون جبرئیل غاشیه برداری چون اسرافیل علیه السلام
دو دستی چون رب جلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را
صلی الله علیه و سلم بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی علیه السلام بر کوه طور بردند
تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه
که با وی سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بر خوان قدس بردند و آنچه
نانش داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام
در مقام انتظار چهل روزه روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه ما صلی الله علیه
و آله و سلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و یکبار از طرفة العینی بجای می برد که فهم البشریت
و وهم ملکیت بحوالی حوالی آن پی نمی برد وجه نهم آنکه موسی علیه السلام مشغول بکلام بود از غایت انبساط بی خود گشت
ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود و دید که ابلیس لعین در زیر قدم او سر آورده
خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام گفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود که وقربناه نجیا و چون قرب حبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقاء موسی است و صفات موسویه و فناء حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم برده شد و تحقیقش آنست که رسیدن او بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن او بصفت خویش و آن آمدنست که هر که خواهد آمد شاید که بار یابد شاید که بار نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند وجه چهاردهم آنکه چون موسی علیه السلام تجلی برکوه بدید از صفت خویش فانی گشت وخر موسی صعقا و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کل مقامات انبیا و عجائب ملکوت ملا اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بر بقاء موسی است بصفت خود و بقاء مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم ببقاء حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمود و لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی بی تقاضا مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم آنکه موسی را علیه السلام کرامتی داد که امتش بدریا گذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم فردا مرتبه دهند که امتش را بر دوزخ بگذرانند و دامن تر ایشان خشک شود که مر یا مومن فان نورک اطفا لهبی وجه هفدهم آنکه در روایت صحیحه آمده است که موسی را علیه السلام در مناجات پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه وجه هژدهم از برای حسنی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن و السلوی و برای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین وجه نوزدهم آنکه از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند که انفجر الماء من بین اصابعه عجب آنست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منفجر گردد

وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه ششم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله
پرست شده بودند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون
رفته و هر روز اعلام اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ولوای والای ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر داود علیه السلام
بسه وجه معین میگردد وجه اول حق تعالی داود علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی وجه دوم
آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید و در دست حضرت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم تر گردانید
فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی بوستان و دریائی
و وحوش و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوهها بلند و دریا با نهای آبها ی روان بآن پیغمبر رفیع الشان
صلوة الله وسلامه علیه بمعاونت عبادت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
صیت وآوازه داده اند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و اختشام و علم عظمت و احترام وی
بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که که اول ما خلق الله نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان
نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله تعالی خلق الخلق من ظلمة ثم رش علیهم
من نوره والله اعلم اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بده وجه
مبین میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر گردند ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را ملائکه مسخر گردانید یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت
بخت سلیمان علیه السلام هر صبح و هر شبی بیکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
تختی داده اند که آن از پرهای فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش تا بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی
وجه سوم آنکه سلیمان علیه السلام را مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم رحمت الهی جل وعلا
در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که جاکران این حضرت را در سایه خود جا داد
و سبعة یظلهم الله یوم لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر نگین
او در آمده رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مملکت عقبی در

معارج النبوة فی مدا...
موسی را علیا...

بر فتنه ای لوای او باز بستند لمعای الحمد بهیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعاریت دادند بعادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وآله
وسلم خبردار بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای
سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند تا نماز فوت نشود برای یکی از غلامان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
که علی ابن ابیطالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی
بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانیدند و آن شب عید قربانست در وقوف بعرفات
که گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند سرور عالم
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند
که دیو آنجا دخل یافت ولقینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم آیت الکرسی دادند
که همه دیوان را مستاصل گردانید انگه بحجت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند
چنانکه در باب معجزات مجلیه بیان کرده خواهد گشت اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعیسی علیه السلام
بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی علیه السلام را بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی
الله علیه وآله وسلم فوق العرش بردند الی رفیق الاعلی حکمت در نگاهداشتن عیسی علیه السلام فرستادن مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم در روضه الصفا این ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز وجه دوم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه
السلام مرده را بدم خود زنده گردانید واحیی الموتی باذن الله خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار
دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم گرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم
اگر عیسی را علیه السلام یقین بود که بر روی آب میرفت حبیب الله را صلی الله علیه وآله وسلم یقین از آن
زیادت بود که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون
گون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مائده پر فائده قرآن فرود آمد
که مملو از علم اولین و آخرین بود لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام بسبب

عذاب قوم او شد حالی آنکه بعد از آمدن رحمة للعالمین مائده محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت مؤبد
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و بحکم عیسی علیه السلام مأمور به متابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم و خواهد بود ما صلی الله علیه و آله و سلم مأمور نیست بمتابعت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی نظم ای ز دم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهر و تو معدن و کان همه + از ظلمات عدم راه که بردی
برون + گر نشدی شمع تو نور روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید + هر چه ز آیات لطف بود بیان
همه + تیغ ید الله تویی با گهر اصطفا + آنکه ترا برکشید حق ز میان همه + بر سپر نزد جز تو کسی تیر از آنکه + نیست
ز تو در علم تیر و کمان همه + ما و گناه چو کوه هر دم و غم نی که هست + بر کتف نازکت بار گران همه + طرفه
که چون آفتاب سایه نداری که هست + در کنف خورشید حشر از تو امان همه + در چه بخوانی بلطف در چه بخوانی
بقهر + ما همه زان توییم ای تو از آن همه + و لطیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلائل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص در بیان
لطیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول اید روایش بد آنکه وجود خواجه کونین و حبیب
آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش بود
بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه بهر آفرینش آدمی بود و شرح این سخن چنان است که چون حضرت جلال احدیت
جل و علا خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از زمین و
چهار ارکان که در کوه قدح آفرینش ست قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر او دمید یعنی
طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی و شکم عالم باز
و در مرتبه دوم آن نبات همه را در انشای ثانی اند جهت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب
دیگر ساخت و حیات حیوانی اندر او دمید حیات نباتی را از حیات حیوانی حیاتی دیگر بخشید آنگاه این حیات بدرجه
نفاد نه یافت رسانید تا از این روح حیوانی باو قالبی ترتیب نمود حیات انسانی که روح حیوانی است در و دمید حیات حیوانی
را از تجلیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در مشیمه قالب حیوانی از منازل و مراحل مختلفه رسانید تا آن
بدرجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در مشیمه قالب حیوانی بیان عقل نورانی
روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در مهد جان
بقبله خدای سبحانه و تعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود بمهد ازل نمی رسید چرا که ازل نهایت بلندی قامت بود

برآمدی چه پدید لطف ازل این کودک خرد را در چهل سال روح در مشیمه جان ترتیب کردم گر با این طفل را در اربعین ستة
در بیضه رحم جان پرورد بعد از ان چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد و عقل
معاد انشاء ثانی یافت تا رگ روح نهاد بوی حیات اند نشنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد
بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در مشیمه نبوت را که جان خرد بود دنبار ده رسالت
بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبه
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بدرخت تا از این جهان اندر ان مشیمه
قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب
رسالت دمید و نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر وحیات ابد
بنمود از این زندگی ساکنان ولایت را از لیس نخود و این حیات حیات پاکان حظیره قدس بود باز اولو العزمی
قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالت پرورد تا قالب اولو العزمی در بیضه رحم رسالت بدرجه کمال رسید
و نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از ان بالاتر نبود و پرتوی که از ان برتر پرتوی ننمود آنگاه جان پاک خواجه
کونین و روح مقدس رسول الثقلین را صلی الله علیه و آله وسلم بر مثال جان در اولو العزمی دمید اولو العزمی
را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق و دین باین سید صلی الله علیه و آله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجه صلی الله علیه
و آله وسلم بر زبر آفرینش افتاده وهو بالافق الاعلی و کلمة الله باین سید تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
و اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز
بکمال نرسیده بود ششش هزار سالی پرورش کرده وجود این خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم در مشیمه اولو العزمی پرورش
فرمود و باطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجه کونین ابجد نهایت مرتبه انسانی و کمال اولو العزمی انجا رسید
و بعد از تسویه این قالب جوهر قرآن را که روح مبین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا و این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی اینجا ازل با ابد
متقارن گشت و اول و آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم است عبارت از این جان است
و این روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است و این جانست از ازل باید لبته و این روح سبقت از
قدم که وحشت پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم راقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید

تا صلی الله علیه وآله وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمال انبیاء که
از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وآله وسلم استفاضه نموده واز پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه یکرنگ
گشته که لا نفرق بین احد من رسله به بیت مومن از نهاد شرع بگشا کشش قالب در پرده دل پیدا اندازد از
سباته من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل نهد شرمنه بدا و الیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا
الیه راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که ع این کیست از کیست این در حلقه ناگاه
آمده + این نور الله است این از نزد الله آمده + این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه ما
اختر دن باروی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین کهربای قدس بین در جذب
هر کاه آمده + زر لذت بوی او از حسن او از خوبی او + در قبل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده + در
چاه شور آب جهان در دلو قرآن رو بر اه ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفه دوم در تفضیل
جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی الله بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرکار
قدرت این نقطه خاک در مرکز جهاد در افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت
این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا از زمانیکه قطره جان پاک از دریا
طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکیده افلاک بر مثال میغ بود وین جهان چون دریا و این میغ
خاک چون صدف و روح پاک چو باران این باران میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین
دریا باران بدهن باز در کشید از ان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد انان باران گوهر ابو البشر
جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر از ان دریا برآرند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در
حقیقت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم یا زاین خاکدان جهان را دریا وار مقر صدف آدم علیه السلام
ساختند واز آسمان تا این قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام را در ان
صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سالی پرورش میداد تا از ان قطره در یتیم
حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند در معراج سر بر آوردند و این گوهر پاکیزه
منظر را ساحل ظهور در جلوه گاه غرو تا ز مشاهده نمودند و بزبان حال میگفتند قطعه ای مفتخر ذات تو
ذرات کائنات + اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل روز ازل برکشید طرح + ایوان سرای جاه تو

زان سوی کائنات + بر ذات مستحق صفات کمال ثابت + ای ذات تو مجموعهٔ صفات + طغرای همت تو شده
کاتب قضا ساز و قلم رسیده و از آسمان دوات + بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست + گو بحر ذات آمده
بر ساحل نجات + لطیفه سوم هم درین معنی بر زبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار اقتضای
بست چهار روغن گر چراغ جهان سبیل ابریشت که روزگار را عصار گوینده در قدرکاروز مان چندین هزار سال ست
کرد روغن چراغ جهان میگرفت چهل هزار سال مدت کارخانه قدرت و صحرای یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را
علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم البته از چندین نگاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام چندین
هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای
عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواسته شد یکاد زیتها یضیء اگرچه از مقدمه
و نزول آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سیلانش و جان صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده ولو لم
تمسسه نار لیکن چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور
شد جهان درجهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور یقینش
منور شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی محمد کامل هستی شد وجودش + جهان گردی زنشا در دان
وجودش + چراغ روشن از نور خدائی + جدا افتاده از ظلمت دوئی + ملائیک گشته فرش آستانش بطریق
شمع روشن از بیانش + نوشته از دو جهان منشور پیر نور + دخالش آور ببل نور علی نور + لطیفه چهارم
هم درین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار
بباید دانست که تاف جهان بتمامی خواجه جهانیان صلی الله علیه و آله و سلم بر بلیده اند که لولاک لما خلقت +
الکونین منشور هستی برکشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم
آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اذ لیس فرزندی چون آدم صفی ست زمین بکره بود که با آدم آبستن شد
چهل هزار سال قدرت الهی قابله او بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد قالب آدم ماده زمین بود
جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بالیست تا این
قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن افلاکی پادی در دمیدند

ونفخت فیه من روحی خطیبه کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرده شوند داماد جان با عروس قالب
بجامه خواب قرار نگرفته بود عروس قالب با داماد سر کرد بیان زندگانی در دنیا ورده بود که از بالا ازل
شادی در داده که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود شادی ترتیب
کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامه خواب در آمد
دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها این جمله
اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر
متولد گشته اند مجموع در گهواره کلمه خفته اند و در مهد خبر نهفته اند بقابت حروف بشتو تربیت آداز نفس برداشته گاهی
از راه دوان و دفعی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان قالب و جان در این فرزندان جسم و روح
وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد باشد
لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد بود آن فرزندی باشد
حرام زاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش
پای بجامه خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در و ماه ظروف حروف الحمد لله بپیچید
در خزانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه
حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقدی بست و حوا را آدم علیه السلام نکاح میکرد و بردانه
ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم باید گذارد و مهر این مادر با این پسر بزرگوار همه باید سپارد
بآدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم
تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب و جان کابین الحمد لله بیار بارگاه لا اله
الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا ده صلوات بجز نیه وار محمد رسول الله بیار در این دو کلمه را خراج روح و بدان
فرزندان خود بیادگار بگذاران فی هذا البلاغا القوم عابدین لطیفه پنجم از لطائف اسرار در تفصیل بیدا ابرار
علیه الصلوة والسلام و آدم صفی علیه السلام بگو تم اید ردیش تر الحقیقت بیاید دانست که حضرت جلال
خداوندی واجل وعلا دو عالم هست یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خلقته من تراب
و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه

عالم صلی الله علیه وآله وسلم در عهد خداست جل وعلا قد عالم امر و آسمان ممالک امرست و زمین فذالک
خلق آدم بتخلیق از آسمان که جهان امرست بزمین که عالم خلق ست آمد باز خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم
از زمین که عالم خلق ست بآسمان شد که جهان امرست آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد
مسجود که آدم خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان شد و امام مقربان گشت تقدمنی جبرئیل فضیلت
میلائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و چهار هزار معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا
منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک بعالم
پاک برد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین لطیفه ششم بر زمین و تیره بعبارت لطیفه و معانی کثیره مبین
سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری دین
جوهر را با الماس چگونه توانم صفت کرد جان جوهر فروش ندای تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که
آدم را علیه السلام بود و اول با چندین هزار معصوم علیهم السلام والصلوة از بهشت بیرون کرد جان گندم که محمد
سید علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا
آدم بطبع بخورد از بهشتش بیرون کردند و اینجا بنده بشرع داد و بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده و آنجا
گندم با ابلیس همچنان بسته بود و زنگ کفر ابلیس بر او نشسته آدم را از بهشت بیرون آوردند اینجا با خواجه کونین
صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وآله وسلم بر او تافت آدمیان را به بهشت برد آدم
بزرگ جهان گلین بود و خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم دهقان عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلین بزرگی
کرد هم کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بجهان اولین تخم پاش شد جان
کشت زار او آمد که من یزرع خیر الحصید رغبة تا از کشت زار جان بالید تخم انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از
کشت زار سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان گشت
زار آدم شد و دل جهانیان مزرعه سید عالم گشت صلی الله علیه وآله وسلم و کل جهان تبرا شد آدم علیه السلام
از بهشت و دل جهانیان بزرگی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت ست دنیا توشه گشت نثار آدم آمد
عقبی میوه درخت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد آدم نهال طبع بنشاند و از جویبار جهان انس تربیت کرد سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم تخم شرع کاشت و از جویبار قربتش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابدست اثر
فضله شرع محمد صلی الله علیه وآله وسلم آورد بهشت که اقسام بهارست پس از طبع آدم ست تو شنیده

بهشت از نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت
و بدان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دست بشجره سروری زده بود پادشاه ازل عروض بهشت را از درون محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدر کرد بجهت آنکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم او را
از بهشت بدر کرد و آدم علیه السلام اول از آنجا از ره خروج بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنگه سلطان ازل جل و
علا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از آنجا از ره اسرار محبت بدر شد ولکن لا تجدون الآخرة
آنگاه پادشاه قدم جل و علا او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین بیش از آن
اشتیاق هست که آدم را بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدر آمد دیگر با محمد صلی الله علیه و آله وسلم نخواهد شد یعنی که حشر بر دو گونه خواهد بود اول در قیامت که
اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب حشر دوم در بهشت خواهد بود که فقرا
خود را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری برون از عقل ما عشق نزار ای دگر گفتگوی
ما همه جای و نوای دگر + هست در میدان میقات کمال کبریا + صد هزاران طور در هر طور موسای دگر
گر تقید همت عشاق خود سازد مقام + برتر از جنت بباید ساخت ما وای دگر + هر کسی را از تو در جنت تماشای
بود + ما نمیخواهیم جز روی تو تماشای دگر + با خریداران بها کن باغ جنت را که هست + مفلسان را اندرین
بازار سودای دگر + همچنین هست از بیان از قیامت در شویم + بر سر هر کوی انگیزیم غوغای دگر لطیفه هفتم در
تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بر بیان اشارت قبض اول ترا بباید دانستن که نعمت
نبوت را بهر که از زوانی داشتند آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر داشتند نقد رسالت بدست
هر که افتاد از خزینه این سردار اولاد آدم بود صلی الله علیه و آله وسلم که در حبیب + معامله نهاده دلیل این سخن
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد سید ارد حجت این قدم آدم و من دونه تحت لوائی از ظاهر گذا القصه
ذی و رحمه لش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه و آله وسلم که از زبان نوح نجی علیه السلام را فراغت کفر از جهان
بدر تاخت شرک از عالم بر انداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا از آن جهان را جنابت رسید و
عالم را حدث افتاده بود بیت + المعمور بیرون برخند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و وجه
حدث افتد از درآمدن بمسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم
چون نوبت کار بروزگار رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طبیعت آن صاحب کرم ساخت

زمین را از الواث انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا و طهورا در اکناف عالم فرو رفت
و چون دست حق پرست این سید برین تودهٔ خاک رسید خاک وی نمود آب شد و ترابا طهورا چون
پای مبارکش بر مرکز زمین آمد زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست میمونش از زمین قبضهٔ خاک
بر گرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم
جبهه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه
صدیق را رضی الله عنه آن خاک چشم اسلام از آن روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک
هم میل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت صدیق رضی الله عنه مثنوی حسن یوسف عالمی را فایده
گرچه بر اخوان عبث بد زان فایده لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم بانگ چوب بود آب نیل از آب
حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهادت زندگی بر منافق مردنست و زندگی
گاو خر را فایده چه از شکر لیک جان را هست از وی ذوق دگر لطیفهٔ هشتم هم در ذکر نوح علیه السلام تخصیص حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خلاصهٔ فضائل کلمهٔ لا اله الا الله بزبان اشارت بشنو دیده ولیکن تو قصهٔ نوح
علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون امت خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم می باید
دیدن و حکایت طوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم می باید شنیدن کلمهٔ لا اله الا الله یعنی که کشتی اعظم ست
از تختهای حروف بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته ترتیب است از حروف تختها ترتیب خود دو
بادبان این کشتی صولت ست که آنرا بر افراشته و بادبان این نفس ست که برین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج
ان کرده و جرین بهم بریح طیبة این کشتی کلمه از اوج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح
این کشتی ست و در پیشتر این کشتی محرر لطف میزند بسم الله مجریها و مرسها محمد رسول الله در عقب این کشتی زبانه کرم
می پیچد قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی وین چنین کشتی را قرارگاه حضرت
کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب پدر نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه
تباه خواستند گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخته تا جماعتی را از طوفان برهاند و کشتی پر جماعت طائفه را از آب سیاه
نگاه داشت رهانید سر قدر با طوفان نوح دری در دوزخ گشاده تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد
و قهر قضا از آن آب سیاه بدم در کشید تا از آن روزن در دوزخ همه غرق وا فاد خلوا نارا باید بدیده خواجه ما صلی الله
علیه وآله وسلم جماعت عزیزانیان در طوفان هم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریا

عن غرامه این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانس
رساند و هر که در کشتی نوح درآمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار به جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید ادخلوها بسلام
آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند بکشتی نوح علیه السلام
اندکی جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات نشستند فقند نوح علیه السلام کشتی ترتیب
داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب دادند که تا بندگان را به بهشت
رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را
باد و هوا میبرد اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد و خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی
نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه
لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه نهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه اید ردیش ویده دل برگشا و حدیقه جان باز کن آن ستاره
که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا دران که بمی که در دور روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد
قال هذا ربی چون دور روزگار گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن
کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان درآدن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پاسبان گشتند و جعلنا ملئت
حرسا شدیدا و شهبا حتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از ما در براد آوازه بزرگی او در ملکوت باختیار و ستاره
از آسمان ریختن گرفت نور بزمین ریختن پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه
تا بدامن چاک کرد و قدر حلقه زمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تنجیم
حیلتی بود و مدین کلیسای بزرگ ترین حی بود چون سید از ما در بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت دیو از طباق
آسمان گریختن آغاز کرد فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر در وجود
آمد آتش قباد بزاد به جمول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت بطفت تا د فارس بقعطت خرجات
ایوان کسری بت پرستان باین سلطان آتش و جان ایمان آوردند کبریای خدایان خود را فرزان دیدند آتش
پرستان مسلمان شدند که دل معبودان خود لرزان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان تخته

بپرستش آن کرده بودند و کعبه آسمان خورد و بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید انور مادرش بزاد تبان ستاره
از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند یا زیک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بساه آمد ماه در افق آسمان پاره شد و آفتاب بجهت چاکری از چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه و آله وسلم یعنی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوٰة فجر فوت نشود و از برای خادمی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همانها بودند که رهزنی
خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که چاکری سید علیه الصلوٰة والسلام نمودند که پیش از وقطاع الطریق
بدرالت بودند آنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام هر کرده ستاره را بطپانچه لا احب الآفلین شعاع نور سید با بود
که از جبین او تابان گشت و در هم شکست عیان زمین را به تیر فجعلهم جذاذا از فروغ مهر خوانده با بود صلی الله
علیه و آله وسلم که از درون او سر بر زد تحقیق یعنی امروز آنست که اگر شرک هفتاد ساله کعبه را بتخانه کرده باشد چنانکه
یکبار کلمه لا اله الا الله و مهر آن شرک بتخانه نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه بتان بتخانه و
بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوٰة والسلام همه بروی افتادند هفتاد ساله کفر همه با یمان مبدل کرده
الاسلام یحط ما قبله بلا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بتجلی اسے دل نزول
نکند معجزات ابراهیم خلیل الله علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ببین و بدیده بوتنا ایمان
در درون خود نظر بے اندازه تا به بینی که نفس آذر صفت هفتاد ساله است که بت معصیت مے تراشد
و در هوای باطن نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت پرست می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله
علیه و آله وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تیر توبه بدست گرفته تبانی که آذر نفس هفتاد ساله است
تا خبید من خلیل الحکم از چشم زدنی بهم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت هیچ مکن همچو براهیم شو اگر
مهیاهی تا که ترا از آتش سوزنده گلستان گردد + و اما این آن که بابکه عبد خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه ارد
تا گناه معاصی از کنگره دل چنان فرو ریزد که بتان از غرفه های کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرو ریختند امروز در وجود همیق فروغ نور سید صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام
زلات چگونه می شکست ان هذا الیمن الغایقوم لطیفه دهم در ذکر بعضی از شمائل و خصائل
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تعلق بهست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت و نا نمرودی بجبر

نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر وسالم گشت مدتی بدر رطت چشم نهاد که تا آفتاب خلعت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا قوضع آن نور همین بهجت و سرور از طریق یا جمعو بمود و در جبین اسمٰعیل
ظهور کرد و جمال برکت انور در یکمال وی سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر عاطر
خلیل را باسمٰعیل تعلق وتعلق تمام حاصل آید تا روزی بخار پیوند اسمٰعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات
الله علیه شهرت یافت و لشکر نعاش بر بقوطنان شهرستان اعضاء من اسعیه پذیرفت در خواب جمال مطلق در نظر بر رطت
بر آراستند و شکرانه این عطایا ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه از فرزند این سر
در میان آورد و قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت
افعل ما تؤمر بفرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بحلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان
حیات اسمٰعیل علیه السلام بشکافد نور سید انبیاء علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمٰعیل علیه السلام در تلالو
آمد دلدل زمان الذبیح را در سیدان داشد لبیک من از اس در جولان آورد تاج العمرک بر سر نهاد و کمر لولاک
بمیان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نمود و گفت ای کارد در جبین مبین اسمٰعیل حجابست در تیغ
ما بیاست حلق او در آنجا قرار است نور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم نخجیر ریاست ببردی کارد با سیاست پای نهاد
دندان کارد کند شد چشمه آب در گلوی خشک گشت خنجر را بر خنجر لفظ نماند شعره رادهان بر گشت لشکر را نوک منتهی شد
کرم کبریا عزوجل غرامت این گناه عوض آن قره العین بهادش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم خدا فرستاد
و فدیناه بذبح عظیم نکته اید دلیل نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق است در جبین اسمٰعیل علیه السلام کارد
تمکین نمیگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوق است در دل بنده مؤمن متمکن است فمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مؤمن دست یابد جز یا مؤمن فان
نورک اطفأ لهبی لطیفه دیگر باز دهیم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام اید دلیل یعقوب کنعانی را علیه السلام
در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور باصره این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه وآله وسلم در کشید غالیه محبت از
گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رائحه نور همین سید صلی الله علیه وآله وسلم در آمد تا شعاع
نور دیده یعقوب بفروغ نور این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم از دریچه حدقه سراچه جهان حد ثانی بر توافتاد
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم یا آن آب ظهور نور این سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت
یوسف علیه السلام را ازالواث انجاس محافظت از جاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء

لطیفه دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام وشمه از فضائل ابن سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن بشنو ای درویش خجسته یا سی که چون موسی کلیم صلوات الله علیه وسلامه از مائده تکلیم قوت کلام وطعام واغتنام وکلم الله موسی تکلیما نوش کرده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحبیب طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوت ست ومعده موسی ضعیف از این نواله وهشتن اجتناب فرمود که لن ترانی املا از برای اسکین آتش جوع موسی بنوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده بود که دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده را نتوان نهادن آری از که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهواره حدقه از پستان دیدار فرعون ذو عونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزی چند صبر کن تا دایه رمد دیده که دیدار ترا از اجتماع خانه دماغ بحکم الا داردیا سهر ریاضت بمیل مجاهدت در کشایم آنگاه در عرصه لشتقش شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمره المجاهدات اما خواجه کونین ورسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت تقاضای دیدار استقبال او نمود گفت الم تر الی ربک آن سید صلی الله علیه وآله وسلم از گهواره قالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید رخش بگذشت ز آز جان هم گذر کرد + چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد + همی چند انکه چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد دران بینیت محمد ماند از کار + محمد از محمد گشت بیزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم دمی بر آوردند یکی میگفت رایت قلبی ربی من نیز هم درین خوان مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اراه من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام للمؤلفه منم ببزم لقا کز می لقای تو مستم + ترا گزیدم واز هرچه غیر تست برستم + ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم + بسنگ لا ز قدم شیشه حدوث شکستم + چو با حوادث امکان فرا نماند تعلق + مرا فطنه چنان شد که با قدیم شدستم + هزار نکته مقصود را دلیل بگویم + اگر مقیم نمانم درین مقام که هستم + درون خلوت دل جز تو کس چگونه درآید + که خود برون شدم ودر بروی غیر تو بستم + دو دیده [illegible] جهانست بجام باده معنی معجب مدار اگر زند دست دباده پرستم + آری عزیز من موسی علیه السلام در صفرای صعق وخر موسی صعقا مفرح هوشیاری نور نبوت این خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم ایوب را علیه السلام

نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از وارد خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین طهارت جسم نفات
جان فرستاد که هذا مغتسل بارد وشراب داود علیه السلام که در ده عصمت آواز زد بازوی او بار گسسته گشته بود
به پیروی نور نبوت وقوت قوتش باز بر هم پیوست خبرا کجا وانا به سلیمان علیه السلام که انگشتری مهر دوی بدست
دیو باز بود افتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت واز چنگال ضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسداً ثم اناب
مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وآله وسلم فلولا انه
کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر وابرای مرضی واحیای موتی وابرء الاکمه والابرص
واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره با هدایت واعانت نور مبین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله
علیه وآله وسلم مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیر دهم در ذکر بعضی از معجزات عیسویه علیه السلام
وفضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ایراد ولیش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده تا بیک
زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده تجلی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جملگی
مردگان بودند تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیت
صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر در گریبان املاک بر نتوانست آورد
که الیه یصعد الکلم الطیب هرچگاه که از دریای باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی بفواره
زبان بانثر زندگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر دهان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی که المؤمن
حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه سر نشست وسمع کها باط سخن است دماغ که بارگاه عمادی کلمه است
دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بیت المقدس است وخاطر
شنونده اندرین بیت المقدس املی الفاظ نبوی واسرار ارنی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه
السلام بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ دربار این سید پسندیده بر مثال مریم بهزار دلها جان بهزار عیسی
آبستن است واین عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی مریم را کلمه خواند وکلمة القاها الی مریم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از حبطه فانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب هشتصد سال است
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بحر برانگیزد اومن کان میتاً فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در
ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سر بر قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت تراتعجب آمد که عیسی
علیه السلام گل بنده میساخت وبجای حدقه نابینا می نهاد وهم در میدان نابینا بینا می شد بنده گل جام

گیتی نمای مشکلات اینجا نگر که همه جان و جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی ظلمة
لفظ مبارک نبوی نگر که انوار ذات حروف بند بند کلمه یکدیگر می بندد و در حدقه جان شنونده می نشاند بعد ازان
از دم قرآن دم اندر می دمید مدد و دیده جان بنور ایمان منور میگرداند والمؤمن ینظر بنور الله سوره طه بود که بر
دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه گر تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان دل
و جان نعره برآورد که رای قلبی ربی بیت دیده دل جمال جانان دید + کام جان شربت وصال چشید لطیفه
چهار و هم ایدر ویش شجره دل نبوت که طوبی جنة العدن قوت ست شش هزار سال دربالش بود تا بدور
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم باوج کمال رسید که کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات
پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم
تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نعمت اول و آخر نعمت رسول ثقلین ست فضلات دنیا و آخرت از فضل
خواجه کائنات ست صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل امین علیه السلام که بیک ملکوت ست غاشیه دولت او میکشد
میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان ست دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن
قیامت ست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام تیغ آهنگ ارواح ست وکالت جان امت
او میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب خیرخواره سیاهی موی او گشت والضحی
سوگند بروی او که فی النعمت روز ست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب ست از لمعان
روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شده از سیاهی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب
گشتند بار و در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از
فروغ طینت او طهارت یافت ترابها طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان
از وی گدائی میکرد جان این سید صلی الله علیه وآله وسلم بلآلی معانی چندان آگنده بود که بهشت بدریوزه او می آمد کاسه
که غواص زبان از کرانه دهان گنجینه جان ازین خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرد شدی چندان جواهر بر
رشته بیان کشیدی که خزینه صنوات ازهر خزینه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس کشتی فیض قدس در
دریای سر این سید صلی الله علیه وآله وسلم غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی
که گنجینه هشت باغ جنان ازان جواهر بهره ور گشتی آنچه در غنچه که سنگریزه جویبار بهشت جمله جواهر شاهوار ید
ست صدف آن جواهر ولآلی که برگردن عروسان خطیره قدس بسته است معدن آن معادن

و لطائف این خواجه کونین است صلی الله علیه و آله و سلم لاجرم بر آستانه نبوت وجناب رسالت او
همه عقلها کف دریوزه بنان ریزه خوان احسان او کشادند و همه جانها دست نیاز بنواله مائده عرفان او
دراز کردند ذالک فضل الله لطیفهٔ پانزدهم آید در پیش هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست مانند رحیق
ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین ست آب زندگانی بعد ازین ظلمات میسر شد چشمهٔ آب حیات برو دایم
ازین فواره بنجیز و عقل را خضر وار از ظلمات صنع فرو فرو ست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع فرو شود که کوثر کبریای تن ست
روح را الباس شکل در این تاریکی خلق روان کن تا بحوزهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا یار تست اما حق بجانب
که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان
و زمین بر تیماب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریا بار از تشنگی
بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی همان دهان که خود نهادی تو کو نگر معرفت ست اگر بشتی تو سرچشمهٔ آب زندگانی
ست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میرے
اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شدی چنانچه معنی مسکین و مضمون از حال خود
خبری باز داده و تاسف و تحسر به عالم عشق و محبت فرستاده غزل من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر + زنده
از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر + ماهی عمانم غرق آب اما چه سود + خشک لب بر ساحل افتاده ام
از عمان بیخبر + موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده + مست دیدارم از کفر و ایمان بیخبر + طالب دیدار را با جنت
و دوزخ چه کار + کو ز دوزخ فارغ و از باغ رضوان بیخبر + ای که دلدار دل و جانان جانت تا بکی ا دل ز دلدار است
غافل جان ز جانان بیخبر + بشکن این قید حدث ار میبردی سوی قدم تا زواجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر + قبض
و بسط گر تجلی جمالست و جلال ست دوزخ غافلند و هشت رضوان بیخبر + ساقی باقی تا زانگاه گیرد در کنار
گر ز شراب عشق همی مست و حیران بیخبر + شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ + کاندران دیدار بینی
جان را فشان بیخبر + ده جناب آرد عینی یا می گرسنه‌ش + افتد از یکقطره صد موسی عمران بیخبر + حاصل
کلام آنکه اگر خواهی که ازین جهان ظلمانی بسر چشمهٔ زندگانی نی نور این خواجه صلی الله علیه وآله
وسلم میسر نگردد و بی فروغ رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان
یا بر زبان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمد گوهر شب چراغ ست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دید و ازع از
پرتوان جوهر صد آنداهی می توان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور لطیفه شانزدهم در فضائل آن

سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہند آخر الامر کف بدان ایدرویش کہ خواجہ کونین صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم دریچہ قدمست و رسول ثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبکہ ازلست ازل از پردہ وجود او باید جمال
نمود ابد از شبکہ بہا ذات او نیاز ہا ازل بکشود ونہ ہرگاہ کہ این سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در لباس
نظر ازل انقادی ضیا ہی تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی مسجود خورشید قدم ہویدا گشتی نیم شب بر روی بیدای
ضحوۃ النہار چو در سینہ خورشید شہود زیافتی تتق وجود بشگافتی نمک نیش در اقربیش شلاشی شدی ہمہ نیستیہا
از آتش جلال سوختہ گشتے ہستی ہمہ ہستیہا در ہستی او نیست شدی کل من علیہا فان نیست ہمہ نیستیہا
از ہستی او ہست گشتی ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام لقبا او دہن باز کردہ فنا فرو بردی خلعتم لابقا
ابدا قدم فرو نشستہ سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شی علما آمدی در آمدی گم شدی جہان در جہان
نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دو دیدار اول بر ختم بدر شدی
آخر بر ذات اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق بیگانہ بماندی منادی بہا لا الا برآمدی کہ لیس فی جبتی
سوی اللہ آوازہ لبشر از دروازہ قدر رسیدی کہ لیس فی الدارین غیر اللہ موذن کبریا آواز باز دادی کہ
دنا ربیت از ربیت ولکن اللہ رمی بشرف جلال با آتش بیزو وے کہ من یطع الرسول فقد اطاع اللہ
جلد ابد با آفتاب ازل رخشند شدی کہ واشرقت الارض بنور ربہا ہمہ ابد از ازل شنیدی انا اللہ وانا کیحون
قدم قدم در ازل فنا ہے حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعہ قربت بودی سبحانی لقمہ این سفرہ شدی ہم
در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدے جان از غایت حیرت این نفس برآوردی رباعی
این من نہ منم اگر منی ہست توئی + در ہر تن من پیرہنی ہست توئی + اندر طلبت مرا نہ تن ماند نہ جان + در راہ تو
مرا جان و تنی ہست توئی + ہان وہان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ثابت دار آئینہ وجود احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از جمال شہودے جل و علا جدا مپندار بلکہ جملہ مظاہر ملک
وملکوت مظہر او بین و ہمہ مرایای غیب و شہادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر د لطائف رانجہ
قدس سرہ ای جاودان بصورت اعیان برآمدہ + گاہی نمودہ ظاہر و گہ مظہر آمدہ + از روی ذات ظاہر و
مظہر یکیست لیک + در حکم عقل این دگر آن دیگر آمدہ + در عین ظہور بطون نیست غیر او + ہر چند کز ظہور و بطون برتر آمدہ
گاہیش کشیدہ جاذبہ عاشقی عنان + با دل عاشقان بلا پرور آمدہ + گاہش گرفتہ جاذبہ معشوقی آستین +
بر شکل دلبران بہ پیکر آمدہ + ہر جا بنظارہ ستادہ است منتظر + منظور ہم خود است کہ بر منظر آمدہ + بنمودہ روی بہر تماشای

عاشقان و آنکه گشاده چشم و تماشا گر آمده * بحریست مستغرق که ز ادهام مخاطره * ابر باران قطره و صد هزار گوهر آمده
بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هست نیست * وین هر دو نام مشتق از آن مصدر آمده * عشق چو نیک بنگری عین مصدرست * کاندر
صفات ظاهر خود مظهر آمده * شگفته ایست هر گل نو دمیده در باغ عشق * هر چند گاه مظهر دیگر آمده * جایی ندیده رنگ از آن
گل عجب مدار * هر لحظه گر بگونه دیگر بر آمده * فصل پنجم در فضائل صلوٰة بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفه اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوٰة و درود وارد
است و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول امام در مصابیح آورده
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی علی صلوٰة واحدة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیئات
و رفعت له عشر درجات خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار
یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی و ده پاره صلوٰة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه
تمام او در بهشت بر آرند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی النجار
زندویسی رحمة الله علیه آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم صلوٰة نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را یقین نماید تا آن صلوٰة بنده را که بتر از طرفة العینی بقبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در آرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلان بنت فلان از امتو یک نوبت درود فرستاد حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از کمال فرح شادمانی در جواب گوید بلغه عنی عشرا و بگو یک نوبت بر من درود فرستاد از من ده صلوٰة بر وی
برسان و مر او را بگوی اگر یکی ازین ده صلوٰة بیش نبودی با من در بهشت در آمدی بر مثال این دو انگشت
سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته و بشفاعت من مستسعد گشتی فکیف که ده صلوٰة کامله است آن فرشته از
روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و حق سبحانه و تعالی فرماید
بلغه عنی عشرا و او را بگوی که اگر ازین ده صلوٰة یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون
ده صلوٰة کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید که عظموا صلوٰة عبدی علی نبی اجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود
مرا و در خزانه علیین دار برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد هر یک حرف از آن صلوٰة که بر زبان بنده جاری گشته
حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر رویی سیصد و شصت دهان
و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و به هر زبانی سیصد و شصت نعت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ نعتی بنعتی مشابه نباشد
و ثواب این همه ثناها در نامه اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود و

تا بروز قیامت حدیث سوم هم در روضه زندویسی رحمة الله علیه آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد آن سرور را صلی الله
علیه وآله وسلم متبهج الحال دریافت از سبب بشاشت و سرور و موجب بهجت پرسید فرمود که یا ابا طلحه چگونه
با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوند جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکه
هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند
و بخود وی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بروی نثار کند و بروایت صحیح آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد
که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر این که من بروی ده بار صلوات فرستم و هیچکس بر تو یکبار
سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین
ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین بعینه نام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین
ابو مالک نصر بن المظفر رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من
صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بر آن بنده واقف
گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن
بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط موافقت بجا آرند و بر آن بنده سیصد بار
صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و دو هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات بفرستند
و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان هفتم بار بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند
بعد از آن خدای تعالی فرماید که تو ای بنده من بس است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را به برکت این
درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه وآله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج
الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز برای المتقین شمع فرموده که البته بشنوند یکی بهشت که هیچکس از حق از امت
من بهشت مطالبه نکند مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم ادخله ای الهی این بنده را طالب بهشت است در بهشت رسان دوم دوزخ
است که هیچکس از وی نجات نخواهد مگر آنکه دوزخ گوید اللهم اجره یعنی خدایا او را از من نجات ده سوم فرشته
ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست که مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن فرشته بشنود و بگوید یا محمد فلان بنده
بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شد که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد هر که

بر من دو بار صلوٰة فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوٰة فرستد هر که بر من صد بار صلوٰة فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوٰة فرستد و هر که بر من هزار بار صلوٰة فرستد هرگز تن او را آتش دوزخ در نیابد حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که بر من صلوٰة فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوٰة فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته باشد پس بعد از آن فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلوٰة فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوٰة فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوٰة میفرستد تا بروز قیامت هر بار که بنده صلوٰة میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و صلوٰة او تا بروز قیامت قدام یابد حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوٰة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوٰة فرستد که صلوٰة او ده عزیز شود و تن او از آتش آزاد شود و نه صلوٰة و دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوٰة از جناب قدس الهی چنانچه از این احادیث معلوم شد در لطیفه دوم مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه بار صلوٰة فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد تا بکرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم در [illegible] العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بر می آمد چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین و در پایه دوم بر آمد گفت آمین و بر پایه سوم بر آمد گفت آمین چون بنشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه و سلم استفسار نمودند گفت در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو آید محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین از ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر چه همه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوٰة بیند و آن ثواب بر ایشان

فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند عرض
کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوٰة علی اخطا طریق الجنة ۔ حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از ان گوید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد وسلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مراد را دو بال باشد که اگر بگشاید
از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مراین را آوازی باشد بر مثال آواز رعد و این مرغ می پرد تا بعرش مجید برسد
عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یعنی ساکن باش آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که هنوز
مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید که چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب
گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم در روضه روایت
از علی بن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر
آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله وآله وسلم چون درود فرستاد
آن حجابها منقطع گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر وی باز گشت حدیث
چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هر کس که در میان دو صلوٰة فرستد حق تعالی آن دو صلوٰة را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث
پانزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله وآله وسلم
روایت کرده که فرمود که هر که هر روز سه بار درود گوید هر روز و روز جمعه صد بار گوید صلوات الله و ملائکته و رسله و حملة عرشه
و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق به مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محشور گردانند و پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم دست او را گرفته به بهشت در آید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود است که امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستادم با در برابر آن چه تحفه از حضرت
تو بامت خواهد رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوٰة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی عذابی النجاة
تحفه امت من همین درود بر من و تحفه من مرایشان را بیاید در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده نقل از انس بن مالک

رضی الله عنه آورده که هیچ وقت دو مسلمان با هم نرسند و با یکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات
نفرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هیجدهم
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار
بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته را نصب
کند تا آن صلوات او را بر من در آورد همچنانکه شما هدایا در آورید و در طباق و آن صلوات را نزد من در صحیفه بیضای
ثبت باشد و بوی نام او و اصل فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هر که روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه
بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که هزار بار بر من صلوات فرستد
نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث بستم در روضة العلماء آورده است که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد حق تعالی مرا او را نوری دهد در روز قیامت که اگر آن نور را بهمه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس
محروم نماند حدیث بست و یکم هم در روضه میگوید در روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه
برابر کف دریا باشد حدیث و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی هزار بار صلوات فرستند
و هزار حسنه از برای او نویسد هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا
بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد
بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و او در نجاست که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی
صلی الله علیه وآله وسلم محو کند مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
فاضلتر از آزاد کردن بندگان است حدیث بست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سقینی رحمة الله

آورده و نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه الوداع فرمود ای
امت من حق تعالی گناهان شما بخشد ببرکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود
حق تعالی بیامرزد مراد او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله او را ان گرداند حق تعالی کفه حسنات او را و هر کس بر من صلوات
فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود
چون او را بکنار جهنم در آرند در گریه شود و گوید یا ملائکه الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی
بحال من گذارید تا بر احوال خویش گریه کنم نظم بیا ای همرهان بر روزگار خویشتن گریم + چو شمع از گریه شبها تا دم خویشتن
گریم + ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه + همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم + مدد فرما بخون ای دل که در حشرم
بلی + که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم + فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فایده
بر آن مترتب گشتی امروز گریه چه فایده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو کار رفت
از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جمله امتان محمدم
صلی الله علیه و آله و سلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که
امید داری من به پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ جمع نگرداند فرشتگان گویند این بنده
اینک محمد ایستاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده
از غایت بیخودی آواز بر دارد و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله و سلم بخواند چون حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آواز آن بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض و در
دست زبانیه محبوس ببیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند
یا محمد ما بندگانیم ماموریم تا فرمان الهی جل و علا نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت حق جل و علا را سجود کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و میان
امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر
باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفه سفید بیرون آورد و کتابتی
از نور کرده در کفه حسنات بنده نهد کفه حسنات یکبار راجح گردد و فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت در آرید چون بنده را
به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه و آله و سلم که مرا می شناسی گوید

که پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک ما اطیب ریحک بیت هم روت خوش هم بوت خوش هم تمدات خوش
هم لقا خواهم بدانم تا این حسن و شمائل کیستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که با حسنات بر سیئات راجح آمد
آن صلوات بود که در دنیا بر من فرستاده بود و آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتد و بوسه
در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک والا لهویت فی النار
مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد
هزار درد و بلا بودمی حدیث بست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت
از عبدالرحمن بن سمره میکنند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی
که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث
بست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده
که مراو را عزرائیل نام است چون روز قیامت شود بال خود بکشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد
که هر که بر خواجه هردوسرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث
بست و نهم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که
گفت از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیان اند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم هر که از آن ماهیان بگیرند دست او شل گردد و آن ماهی بقدرت حق تعالی سنگ شود نکته ماهی که
بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومن اگر شبان روزی چند نوبت بر آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث
سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست
یک بال در مشرق و دیگری در مغرب پاهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از
ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و
آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و بالیست چون یکی از امتیان من بر من صلوٰة فرستد حق تعالی
مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را
بیفشاند و از هر پر و موی وی قطره آبی بچکد از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت

حدیث سی ویکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد کند و برمن صلواة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مرحق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست دو سر گیسو با که محمد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة فرستد تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که حج اسلام بجا آورد بعد از آن غزوه کند در راه خدا آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزوه ندارند این خبر شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلواة فرستد مگر آنکه بنویسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوه برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود با صحابه عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرای المشایخ والکرام السادة حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلواة کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلواة حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کاتب گردند آن دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا خدای عز وجل فرشتگان سیاح اند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان رسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح مرا به بدن من فرستد تا جواب سلام بنده باز دهم و از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلواة فرستیم فرمود

که اللهم صل علی محمد وعلی آله وازواجه وذریاته کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم
در زهاج المذکرین و غیر آن آمده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا
ادعیه و اوراد بسیار است و فضائل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات بگذارم فرمود چنان کن اگر زیادت
کنی ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوات شما سازم نیمه باوراد واذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود اذا تکفی همک ولیغفر ذنبک وتبدل سیأتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو مبدل به نیکی گردد
حدیث سی و هفتم در فصول سبعین و غیر آن آورده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی را که حله بهشت
بپوشانند ابراهیم خلیل الله علیه السلام باشد و بر راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم
علیه السلام مرا حله بپوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن مردم پرسیدند که یا
رسول الله درین مقام که هیچکس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد
او را هم نیز حله بپوشانند که وی در من می نگرد و من در وی می نگرم و روی وی آنروز تابان تر از ماه شب
چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی
مرا چیزی عطا فرموده که بر هیچ یک از انبیای کرام نبود آن آنست که از برای امت من درجات علیه پیدا ساخته
بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی تمام دست وی در زیر عرش مثنی و اقدام وی در تخوم ارض
سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر بالی هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری هشتاد هزار دهن
و در هر دهنی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از درود گوینده من بهر زبانی به ده هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او
نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد
من که محمدم بر وی ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه ده هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت
جل و علا ده هزار صلوات بخودی خود بر آن بنده فرستد و بفرماید تا صلوات او را در نامه اعمال ثبت ساخته با علیین
مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که هر که یکنوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر من دو بار

نور و درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر وی
صد بار صلوات میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق
خاطفش بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند بعد از آن حدیث چهارم حق گرد حق سبحانه و تعالی بموسی
بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از
اندیشه دل تو بدل تو و از روح ببدن تو و از نور بصر تو ببصر تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از
سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوندا همه آرزوی من این است که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که
خاک تر و الصلوة علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام برسان
که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد بروی زبانه دوزخ را مسلط گردانم
و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبری
مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بر روی میکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ باشد که هرگز
نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک شوم مگر بصلوات بر وی و دید دولت
قربت میسر نگردد مگر بوسیله درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت
او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پدید کردمی و نه شب را
و نه ملک مقرب نه نبی مرسل نه ترا ای موسی و اگر اقرار به نبوت محمد نه کنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ
بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل یا عیسی باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوست تر داری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی
انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوست تر از کلیم است باقی
قصه لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و لطیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین لطیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات
مناسبه با احادیث متقدمه در مقام تتمیم و تعیین می آید و منه المنة لطیفه اولی فقیه ابی اللیث تاج المذکرین میگوید که
حق تعالی هر یک از انبیا را علیه السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت قوله اسجدوا
لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم علیه السلام را بخلت
مخصوص گردانید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی علیه السلام بکلیمی برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود علیه السلام را بنعت خلافت تعیین فرمود یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق تعلیم فرمود وعلمنا منطق الطیر وعیسی را علیه السلام با
برای مرضی و احیای موتی تخصیص فرموده وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بصلوات برو
تکریم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وآله وسلم تسلیما یعنی الله تعالی که ذات
او علم دلیست بصفات ادبی بدل الیوا بمقامه بوجود ارباب مطالب آن گشاید و طرائق خلائق را که قوافل سر
بوادی طلب رند بکعبه مقاصد او راهی نماید اگر یکدم رحمتش از زمین تعقب آب منقطع گردد تا اثر آتش مر این سپهر
غافی را چون خاکستر بباد دادگر یکدم حفظ عنایتش دامن تربیت از زمین بساط خاک برچیند کس در این فضا
روان نماند نظم ای همه ساکنان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو + وصف تو وصف لم یزل ذات
تو ذات لم یزل + دور ز آفت و بلا حضرت کبریای تو + هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف هم امان کیست که نیست
در جهان با کشش بلای تو + نی عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری هست ترا تو ناگهی پادشهان گدای تو + نعمت نیست
بید و حرمت نیست با دو + گردن ما و تا ابد سلسله رضای تو + و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته
و توقیع عفت بر عنوان دیوان ایشان ثبت گشته همه دم بعنایات در میدان اطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
دوانده و فتح نامه عبودیت بمن عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر منیر دلحن تسبیح بحمدک ونقدس لک برخوانده لیعد
از ثنای خدا اتکی صلوات مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم برزبان رانده ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما نیز
آیه منان که صحائف اوراق شوائق خویش برقوم محبت احمدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
زرنگاشته اید و اعلام ابهی الویه لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بیام دین همت تمام اجرام
برافراشته اید بمقتضای اطاعة الله والرسول من شرائط النجبة بر این پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال
نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنة الذی بهاوته بسط الغد ان کم ما
یا ایها الراجون منه شفاعته صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را گونه مبارکش بر شمال و دانه انار از نما
فرح و انبساط بر فروخته بود شنیدم که فرمود تهنیت دهید مرا مبارک باد گوئید که از برای من آیتی آمده که بهتر است
نزد من از دنیا و هر چه در دنیاست و آن این آیت که ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا
رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت
واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر شما نپرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی وکل کرد

دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس که نام من نزد وی
مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک یعنی نیامرزد خدا تعالی ترا آنگاه حق
تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری ایدر ولش فضیلت این امت شاید که حق تعالی
ایشان را در قرآن بصفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علماء این امت اند دوم
در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست بندگان خود میخواند بعد
از آن رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون تهدید گناهگاران
فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را
بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین مومنان را در دوستی
خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند
آنها که به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما درین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و علماء قدس الله تعالی ارواحهم بر آنند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار
واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است مشابه بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل اینست
که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت که باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه
مضارع اداء فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز بر همین نسبت همواره آن امر رسیده
را امتثال نماید و زبان بدرود محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگشاید اللطیفة الاخری اما دقت فقهیه که فقهاء قدس الله
ارواحهم بر آن رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و بالجمله آنکه در نزد الفقهاء آیت

که صلوات بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت که شنیده شود امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نزدیک امام کرخی رحمة الله
علیه واجب است در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی شنود واجب است
بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بمذهب امام شافعی
رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعده آخر فرضست و نزدیک ما سنت والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم ما را فرمان ده که چگونه درود
گوئیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهمچنین تعیین فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است که رحمت
مسبوق بر غضب و ذلت است و این نه مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و هیچکس خالی از زلت نیست
و شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز
می شاید وارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک
وان کنت مغفورا فقال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
العظیم زاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرموده
گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و در این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن مستحق
پسندیده است والله اعلم اللهم صل علی محمد ایست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا با
اعلای دین او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر و ابقای او و اللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی
ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثنا والدعا و قال بعضهم صلوة الرب علی
النبی علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة و صلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة لامته طلب الشفاعة
قال المجاهد رحمة الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة
الامة الاتباع والقدرة و فقها میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه
تعالی بتوحید خود فعلی است نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو یعنی اثبت وحدانیته بالآیات والد
لائل یعنی بنصب دلائل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرموده اینجا صلوة فعلی که مستفاد است از تکریم و تشریف ک

الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلّم داشت و متکلمان میگویند که مراد از آن
اینجا تو لیست و آن عبادت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که
ستایش حق تعالی بود که موسوم با محمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانه و تعالی بقول آن بسیار ستایش کرده
بستوده محمد گشتی صلی الله علیه و آله و سلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی و تو آن بودی که مرا ستودی خود ستایت
تو مرا می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم نظم تو خاص ما باش که ما نیز ترائیم در پرده پنهان نقش صورت ما ئیم +
ما گنج نهانیم تو مفتاح نتوئی هم از تو برای تو در گنج گشائیم + ما در صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا در آینه
ذات تو خود را نمائیم + اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوٰة حضرت حق سبحانه و تعالی
بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام سجود آدم علیه السلام کردند و سجود
محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه یعنی تو هم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود
اما حق تعالی فرموده ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجده کرده ام سجده بر خود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
عرض صلوٰة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوٰة بر وی تا فضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام ظاهر
گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوٰة بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فرشتگان و مومنان علیهم
من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوٰة حق بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آنست
که حق سبحانه و تعالی با وجود ثنا بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوٰة میفرستد مومنان با وجود حاجت
شفاعت او اولی آنکه صلوٰة فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین و الامکان و سلم اللطیفة الاخری
حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدانند و خود را خادم
مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عالم زمین کلیسائی بود
مظلم و ظلمت آبادی بود و همه چون شعله محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را درین ظلمت آباد بر افروختند که سراج
منیر از محنت کفر و فساد نجات یافتند و در مکافات آن مامور بصلوٰة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشتند
سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصه بلیات و آفات اند ملائکه نیز متوهم می بودند از حال ابلیس و هاروت
و ماروت و اضطراری نمودند تا از بیم ایمنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان بصلوٰة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
فرشتگان به برکت آن از همه بلیات محفوظ اند و درین باب نقلی شنوده و در بهجة الریاض آورده که روزی جبرئیل آمد
برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله اعرابی قسم بخدا که کرد آن جهت گفت یا رسول الله

آمد از سدره ندایی بسمع من رسید در پی آن آواز رقم فرشته دیدم که پیش ازین از آسمان او را العظمت می
احتشام دیده بودم بحر تعبیه که بر تختی از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد برگرد وی ایستاده گنهکاری صف کشیده هر نفس که
زین فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال و
نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بر من گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا نیاوردم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک بر
مغاک خاک افتادم التماس شفیع من باش از جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من در گذراند یا رسول الله
من بجناب مقدس الهی جل و علا تضرع نمودم مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را
بگو اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلواة فرستد تا بسبب آن عنایت الهی ملک
تعالی باز گردد یا رسول الله آن فرشته بر حضرت صلواة فرستاد حق تعالی او را تمام (؟) از سطح خاک بمعراج افلاک
طیران نمود و بمسند اعزاز و اکرام خود نشسته گشت تا دانی که صلواة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است رباعی گر شرع محمدی ولای تو بود + هر لحظه درود ما دو لوای
تو بود + امروز درود ما حرزی گو که ترا فردا چون جان سر تو بود اللطیفة الاخری حکمت در امر امت
بصلواة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم کرده باشد بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متحقق شود اجمال
اجمعین در حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده که در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت
امر بصلواة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب فرمود تا امروز در ذمه شفاعت که صلواة است ادا نمایند فردا استغاثه
مستعد گردند باز چون تسلیم امت کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم منع منت نبود بلکه از حضرت
جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است
که سبب امر بصلواة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهی جل و علا کی تواند بود پس حق تعالی که
استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانید تا انوار فائضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام
منعکس گردد و شعاع از ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح دیوار آن خانه ممکن نیست
مگر وقتیکه طشتی پر آب مثلاً در برابر روزن نهی تا انوار از آن روزن بر آب افتد و از آن آب بر سطح دیوار منعکس گردد

علیهم السلام مخصیص روح منور روح مصطفوی محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وجبلت صافی طبیعت مقبول فیض نفحت دار روح است بصفت جبلت بقصر حواز ظلمت مکدر واستحکام علاقه پایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجهت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی در رابطه وآشنائی صلواة است بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وازینجا است که فرمود که اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی صلواة اللطیفة الاخری اید ورثس حق تعالی ترا امر میکند بصلواة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده وبعد ازان حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدعا وشفاعت تو تا شکر گذاری آنکه در پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امر زبانی و بینا فرموده تعیین ارزد و بنانچه تو امر در صلواة او بر ارزد فرموده او تو می نازد اللطیفة الاخری نقل است چون این آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت وسعادت که بر تو ارزانی داشته اند ما را ازان خرمن خوشه و ازان خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست و ازین سلسله ما را چه حاصل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد واین آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم ازان نقد که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بود حمله ما ن اورا مهمان مائده تو آنکه گردانیده ونظر من واقعه آن بود که چون آیت بار آیت تقرر بخبایه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر نازل شد صحابه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت تو خوشگوار باد و که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جرعه برین چاکران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا ونیز چون کریمه وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد مشتیان این امت نبوا که تو ول دین نعمت بزبان بگفتار هنیئا لک یکشادند بیت تو بر کنار فراتی نشسته نمی شنوی سیراب ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر لطف الهی جل وعلا ازان چاشنی نذقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بیان صدر پدر صاحب قدر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدل حسرت گفتند که یا رسول الله کرم الهی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نموده آیت کریمه فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد ومرهم بر جراحت این مسکینان نهاد اللطیفة الاخری اید ورثش چون حق سبحانه وتعالی بر رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد بندگان خود را نیز فراموش نکرد وایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدولت صلوات خود در دار دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته وفیه که بعث

نقل

حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید که رحمت و مغفرت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو نگذارد و اللطیفة الاخری تقاسب آنکه چون این نازل شد صحابہ گفتند که یا
رسول اللہ کیفیت صلوٰة بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوٰة فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوٰة دو حکمت و لطیفی ست یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوٰة بحق تعالی تا گفت
اللهم صل علی محمد ای بار خدایا تو درود گو بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا که صلوٰة بنده را قدر و منزلت آن نیست
که در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تواند بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد یا گوئیم
که چون در مقابله صلوٰة ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود بصلوٰة حادث ترمیم نکرد حواله بحق تعالی
کرد تا صلوٰة ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد نظیر این هم نست که حمد ناقص بندگان حادث در خور
آستانه قدیم نبود لطف ازل نیابت الیان و نشر کلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا
بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانه قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد لذلک صلوٰة بنده
عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا
نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست
که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود
و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر به ملت او گشتند و درین معنی
تنبیه لیست بنهایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم ان من درجة
تا نه یابان امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثنای تو گویند و من بذات خود من فوق العرش صلوٰة گفتم بر آنکه انا
من طلبته ما شد و این هذا من ذالک و در زهرة الریاض تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام
خانه کعبه را بنا فرموده حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آن پیغمبر را بدله او در الحجر الکبیر تا منت از من
باشد تا از ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوٰة بر ابراهیم و آل او
حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجره
سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت که هر که از مشایخ امت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم روی بکعبه باین خانه نموده دوگانه گذارد تا خدا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که انه

حصول فیض قضیت دوات

کهول امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستند مراد را بیامرزد و دیگران ایلی صلی الله علیه وآله وسلم
علیهم السلام میگفت و جوانان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواسته میکرد و بساره زنان و اجر کنیز گو
و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم صلی الله علیهما وآله
علیهم السلام احسان ترا درحین سلطان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت
اجابت دعا است ایشانرا یاد کنید تا مکافات آن کرده باشند و درین سخن دقیقه ایست که بعد جان ازرا نسبت
و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی
مکافات آن امور گفتندی سلامی است و در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرموده باشند که از هبه خود رجوع نماید
اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر واهب را رجوع نماید هرچند
که واهب عظیم و جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات و همین در باب عطای ایمان از جناب
قدس الهی بمومنان و ایتان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قبل از آن کان اکثر استوجب
بقای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری
حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلوة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله
اعلم که حق تعالی از انبیای دیگر درستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کرده است مکافات آن یکی را
بصلوات خود تکمیل فرموده که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
تعیین ده فرموده این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکویی را ده نیکویی برهم مثل آن مراد از مثل آنست که فعلا
یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن دهد و کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز دهم مثل
آن پنج وقت نماز و اینجا صلوة بنده را حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه یک صلوة الهی سبحانه بر صد بنده از ده
مارا حج است و همین دلیل میشود بر فضل صلوة بر سائر طاعات دیگر این نوع ثواب مجزی نگردد و این مختص
بمثل نماز روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوة که حق تعالی نیز بصلوة حبیب خود صلی
الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت
بانحضرت صلی الله علیه بانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواند
ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الایة آنجا
که خصمی نعمت دوست کرد مکافات آن ده نقش فرمود پنجاه وسی مرتبه دوست را بچیزی ثنا گوید که یکی را ده

اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد
ازان بندگان را بآن دلالت کرد اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد ازان بندگان
را ... ستایش نمایند
و فرمود قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک دوم شکر اول خود خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا
علیما بعد ازان بندگان را بآن دلالت کرد واشکروا لی ولا تکفرون سیوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد
ازان دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد چهارم علم اول خود را فرمود عالم الغیب والشهادة بعد ازان
... اداریا نبین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرموده
واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود ویعفوا عن کثیر بعد ازان امر کرد
ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلا بعد ازان فرمود وقولوا للناس حسنا هشتم عدل ستایش اول
اول ذات خود را باین صفت فرمود قائما بالقسط بعد ازان فرموده ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت
اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوة بر آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را
بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که
هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بده عطیه مشرف گردد اول صلوات ملک غفار
دوم ... شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم اقتدا بملائکه ابرار چهارم مخالفت
منافقان و کفار پنجم محو خطیات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن
ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام دیدار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة
الاخری بعضی ارباب اشارت گفته اند که کاف کهیعص کفایت الحبیب للحبیب بقوله الیس الله بکاف عبده
والهاء هدایة الحبیب للحبیب بقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تائید الحبیب للحبیب بقوله ان الله وملائکته
یصلون علی النبی اللطیفة الاخری و هم در زهر الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت
رسید صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم و اما
رحمت قوله وکان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسید صلوة و سلام و استغفار
اما صلوات وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم و اما سلام و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم
علی نفسه الرحمة اما واستغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات و از ملائکه نیز سه خلعت صلوات و سلام و حفظ

اما صلوٰة فهو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظه معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله * لطیفهٔ اخری فی ذکر صلوٰة وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلوٰة بهتر از ذکر خداوند است بدلیل آنکه در ذکر فرموده فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرموده و در باب صلوٰة فرموده عشر ایک صلوٰة زاده صلوٰة میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبارگی گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب تمام حبیب او برون و اوصاف کمال ونعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود

نظم

ای بدن من بجای جان تو باشی ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل تست جان اندر تن من + فدایت سازم ار مهمان تو باشی + بسی درد است از غم در دل من + چه غم دارم اگر درمان تو باشی + ز فرمانت تجاوز چون توان کرد + چو اندر شهر دل سلطان تو باشی +

وظیفهٔ ثالثه در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوٰة و درین وظیفه ده واقعه بیان میکنند واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة نمی فرستاد سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت است که ترا تسبیح وتهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوٰة با آنکه در هر مقامی ورد دعای معین است تو بهیچ در وی بغیر از صلوٰة مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل زمانه سر انشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته وچشمان او ازرق وشکمش [illegible] پر شده از ان حال مکدر گشتم وگفتم ظاهرا پدرم منافق بوده ونفاق خود نهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون وغمگین بخواب رفتم دیدم مردی آمد که خوبروی تر از وی ندیده بودم وخوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم وپاکیزه تر از جامه او هرگز مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار وتمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسیده پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد وظلمت بنور مبدل گشت و ازرقت چشم او زائل گشت و بسرعت باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامنش زدم وگفتم بحمد الله تو کیستی که در دم من وپدر من این حق اثبات کردی در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی

فرمود واما تعرفنی گفت نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن
صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوٰة
می فرستاد و چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین
حالت نجات دادم روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوٰة بنده موکل اند بیامدند
و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین ورطه بلا که بست گذرانیدم بیدار شدم دیدم بر سر بالین پدرم آمدم و روی
روی او را سفید چشمان او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوٰة محمد صلی الله علیه
وسلم ورد زبان دارم و از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان ثوری
رحمة الله میگوئی و شاگردان خود را التماس نمود تا این واقعه را با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گویند و در کتابها
بنویسند تا مردم ببرکت صلوٰة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق
للرشاد واقعه دوم مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم درود و صلوٰة کاهلی میکرد و ما سهل انگاری
در آن باب می نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند چند بار
که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر
از من غضبی فرموده که نمی گفت چرا بجانب من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات
کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزندان شناسا
تری فرمود که چنین است اما تو مرا بصلوٰة یاد نمیکنی معرفت من با امت من بقدر صلوٰة ایشانست
بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة می فرستاد
بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که وی را گفت الحال ترا می شناسم و شفاعت تو
روز قیامت می نمایم اما تو درود خود را ترک مکن واقعه سوم نقلست که یکی از زهاد را پانصد درم
قرض بداده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید او را گفت برو نزد ابو الحسن کسائی که
از مشاهیر پادشاه بود و ده هزار بر ... او را بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند
و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمائی و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آن
که هر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و در روز تقدیم
رسانیدی چون بیدار شد واقعه خود نزد ابو الحسن عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود

درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتو فرستاده نشانی تو بخواهم تحسین نداده چون
نشانی بازگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خدا و تعالی جل و علا سجده بجا آورد
و گفت ای درویش این سر بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت مرا اتفاقاً دختر باین
دولت است نفس گشته بود و عم فرمود تا ده هزار و پانصد درهم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درهم از برای
بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درهم دیگر بتقبیل اقدام شریف تو که از بر ما
آمده و پانصد درهم بطاعت فرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمود که هرگاه ترا احتیاجی
باشد باز بمن معاودت نمائی واقعه چهارم هم در زهرة الریاض مسطور است که زنی نزد امام حسن بصری رحمة
الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه اشتعال یافته
و آرام و قرار از من رفته التماس آن دارم که دعا تعلیم نمائی که چون تقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام دیرا
در وقت بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده غلی برگردن
و بندی در پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز از این واقعه غمگین بازگشت
مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در نهایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال متبختر امد تاجی بر سر
در وقت گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما داد و تعلیم درود ش
نموده بود و بدیدن امرا بخواب بینید امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون ترا باین پایه در نعیم می بینم
سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود ما را در این آشنائی قبرستان گذشت و یکبار
بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدم
که ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلوة هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت
صلوات که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم نکته اید درویش اجنبی که بمقبره میگذرد و یکبار صلوات
میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات یابند بنده که پنجاه و یا شصت سال از
روی صدق و خلوص عقیده در روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات بفرستد اگر از عذاب و نکال نجات
یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت در جاتش حاصل آید چه عجب واقعه پنجم در زبدة العلما
آورده که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابوعصمه نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابوعصمه
حضرت پروردگار با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه

و آله وسلم روایت میاوردم هرگز نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر اینکه بر وی صلوٰة میفرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند **واقعهٔ ششم** مردی بود کوفی که از برای مردم کتابت کردی آداب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی نام آنحضرت سرور عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بحلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب می ساختم در عقب آن صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم **لطیفهٔ هفتم** امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی رحمة الله علیه بعد از رحلت بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوٰة که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوٰة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه **واقعهٔ هشتم** نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز درآمد ابن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم ای سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند و شما با وی این معامله میکنید گفت من با وی آن معامله کردم که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله با وی دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر پا برخاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیدهٔ وی داد و من از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی او بعد از هر نمازی این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف الرحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم **واقعهٔ نهم** عیسی بن عباد دینوری میاورد که ابوالفضل کلندری را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بمنزلت رسانید و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چه بود آن گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم **واقعهٔ دهم** از بعضی سلف منقول است که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند

عوام تسحیلین وداده چون

و یکدیگر را وداع کردند درین محل نحاس بر بن علبه گرد چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم
اهل کشتی را آگاهی تا هزار نوبت این صلواة بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواندند بیدار شدم و
اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلواة مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که
که باد سکون یافت و همه خلاص گشتیم و صلواة این است اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلواة تنجینا بها من جمیع
الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات
وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات فائده رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوة و دعا تاکید
بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد در قعده آخر و بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است
و بعد از قعده آخر واجب دوم در قنوت صبح سوم در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود در آسمان تا مردم
که بر من صلواة فرستند آنگاه این دعا بی در ره صلواة از آسمان در گذشته بموقف اجابت برسد و از امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آن وقت که صلواة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرستاده شود سوم در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه بیاید ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو هریره رضی الله
عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که یکبار صلواة در کتابت بر من نویسد فرشتگان
بروی استغفار میکنند تا آن صلواة در آن کتابت ثبت باشد و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلواة
و هم سلام ثبت سازند و مکروه است آنکه بیکی قناعت کنند و روایت است که برقرنه نویسد بلکه صریح صلی الله علیه و آله
وسلم نویسند یا علیه الصلواة والسلام نویسند یا صلواة الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند هر که درین شب و روز هشتاد بار بر من صلواة فرستد هشتاد ساله گناهان
او آمرزیده شود و بعضی این صلواة تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی
وعلی آله وصحبه وسلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلواة فرستد
حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلواة بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نبیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که روز جمعه صد بار صلواة
بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود هر که شب جمعه

هشتاد بار صلواة بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم وما تاخر او را هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک نوبت صلواة فرستاد برابری میکند با ده نوبت صلواة در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بزبان راند و از عقب آن صلواة بر روح پرفتوح مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلواة فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محو کنند تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقدمات معالم بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب و رد زدر اندیشه احوال ذکر مرجع و مآل ما بوده و لی آنکه نیز لطیف کمال و نعوت جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلواة محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان خود سازیم و صلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما ابدا ابدا کثیرا والحمد لله وحده حرفیه مشتمله بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنو ایدلریش الف امن و امان جان الشرح جان از دخول نیران وامید وار خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازلیته الف اشارت یا بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالقای بی انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان یا دلبلغ ما انزل الیک بوساطت یا برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم تا تجلی دیدار پروردگار جل وعلا در نظر نجات ان القرار المتقفا تا ملک الجنة التی اورثتموها خالص از برای آنان شیت تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا ثمن چمن ثواب بحساب تا رثوابا من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که حواله این مهمات پر گناهان براهی تا ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم جیم جمعون عیون اهل جنون نه از شوق جیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله حادثه فلنحیینه حیواة طیبه در دار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان بی حاء حیم آن حوالت بجای حراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم خاء خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خلاد

خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل ببرکت عطاء خدمت محمد رسول الله علیه وآله وسلم دال دین و
دنیا قیما ملة ابراهیم حنیفا دال دولتیست که دولت بدوام دولت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ذال ذوقی و شوقی عارف بمد وارف نعم معارف ذال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذال ذکاء
وفطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم راء رحمت دنیا فاغفر لنا وارحمنا دنیان گنهگاران
رشحه رشحات رأفت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم زا زلات بی علت دندان زندان زین للناس
حب الشهوات والبته زاء زاری شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سین سلام بالتسلیم سلام
قولا من رب الرحیم علامت سین سیادت یا سادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم صاد صفا
صدور عارفان صیقل مرآت قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه وسلموا تسلیما مصقله صاد صلوة
یا صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی وتوهی نفسانی یا امر
نادانی ضاد ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وآله وسلم طاء طیب الطیبات المطیبین نتیجه عطر غالیه سای عبیر آسای طاء طهارت طینت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاء ظفر بی خطر سپاه قلوب آگاه عشاقان درگاه اله بر لشکر بی پیکر گناهگاران
ظاء ظهر الفساد فی البر والبحر بعقوبت ظاء ظل ظلیل ملاطفت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم
عین عشرت عاشقان باعروسان حجله عرفان بر گرد باکش عند ملیک مقتدر علاقه از عین عنایت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وآله وسلم غین غلظت وغلاظت علیهم بمقتضای غیرت والله غنی عن العالمین از برای
استکمال غین غیرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم فاء فوز وفلاح فائزان بانجاح الخطاء فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره بشرف فاء قرابت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قاف قلوب مکرود عارفان
بر قرار قبول قول قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون لازم آستانه قاف قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وآله وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر بکاف کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم
لام لذت لقای بی حد اعالم تعالی وتقدس وتعظم بموجب لام للذین احسنوا الحسنی وزیادت مکافات لام لطف
ولایت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میم منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نتیجه میم محبت محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نون نوش بی نیش نعمت بی آوازش هیچ گه بس نحن قسمنا بینهم و
نمونه از خوان احسان نون نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم واو وجدان نعمت

مشاہدت وجوہ بوسند ناظرہ الی ربہا ناضرہ ببرکت داد وجاہت محمد رسول اللہ آ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بار ہدیہ سینہ صندیان قضای ہوی ہویت کہ خزینہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ
بالہدی ستعارت ازای ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لایحہ لامعہ لا الا
اللہ محلی بحلیہ لا کف لا تقنطوا من رحمۃ اللہ محیط الام الف حقیقت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یا ولیس ربیاراہن تملکین تخفیف بعین سکین تیسیر تلقین برید اللہ بکم الیسر زمین یا ربھین نسبت محمد رسول
اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمۃ اللہ
علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۵ سلام کالطاف الالہ المجید۔ سلام کاخلاق النبی
المؤید سلام کصنع الغمام بہ الصیا علی صفحۃ کام رحیہ مورد سلام کظل حاذ فی عین توجس منتظر
ابین الجفون مسہد سلام کالحان الغادل الشجرۃ + تجاد دیہا بجع الحمام المفرد + سلام کما ریاد فی حرارۃ +
لذ نیفاع یبقی علیہ کبد + سلام بہ فی الیلۃ القدر تنزل الملائکۃ والروح فیہا + الی القدوس سلام کانفاس
اذ کنت ما ظمأ ببوح رسول اللہ حبذی وسیدی + علی من تعدی منصبہ الی منصب + علی من قوبی
سو ودانی سوددہ + علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ + علی من ترقی مصعد الی مصعد + علی من تخطی قاب قوسین نادہ
ففی بالقصیا بہ تبغرہ + علی من لہ عیسی بن مریم حاجب + علی من بہ موسی بن عمران یتعید + علی من لہ
عینین للقلوب تشہدت + خاتم النبیین الکرام خیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطہر + رسول الہ العالمین محمد + ایا سید
یامن قوبست + اقدامہ من دوام التہجد۔ ایا خاتم المرسلین السادات کنت نبیہا + وآدم یلقی بین طین وجلمد
علیک سلام اللہ یا دافع الردی + علیک سلام یا شافع الورحیا ایہا الحجاج صلوا وسلموا + علی من بیا
خریم مجاہد مجلد + وصلوا علی اصحابہ انجم الہدی + بایہم من یقتدی تہو المہتدی + جزی اللہ عن المصطفی ما
استحقہ + وما اللہ یجزی جد اخیر جد + ونیت الی الرحمن مقصدا ومن یعتصم بالانبیاء نقد ہدے
اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الاخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی
یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت المقدمۃ للکتاب
معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول من ہذا الکتاب
حامدا ومصلیا ومسلما اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بحق محمد وآلہ وصحبہ وسلم

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی

معارج النبوة
في
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد فضلای جهان سالک مسلک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا وقت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد
شد ان شاء الله تعالی و تقدس - باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و
درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل است بر ذکر نور حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیه قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید السادات و سند السعادات شاه
اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت
مهندس مدارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل حجج و سپه سالار مشاهد شهود و مقتدای
طوائف البشری گره گشای سراپرده سرائر قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشان آتش
مناشیر فضائل علیه تباشیر شمائل سنیه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین می‌خواند
کانی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم المنجدل فی طینته یعنی بدستی که من تر و خدا تعالی نوشته شده
بودم خاتم پیغمبران در حالیکه آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود و در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نگردیده
مخلوط بر زمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش
باظهار تقدم انوار عالیات اسرارش این خبر عالی بسامع مجامع سکان قطان کون و مکان رسید که اول ما خلق الله
تعالی نوری **نظم** آدم که خانه بر سر کوی تو ساختم تا آدم هنوز محرم خلد برین نبود ما آن دم که ما بار امانت در آمدیم

جبرئیل در خزانه رحمت امین نبود **للشیخ نظام گنجه قدس سره** ای ختم پیغمبران مرسل حلوای پسین و ملح اول
نوباوهٔ باغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین حلب ای خاک تو توتیای بینش روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین نسابه شهر قاب قوسین ای صدر نشین هر دو عالم محراب زمین و آسمان هم
مقربان درگاه ای بزم تو داری هفت خرگاه ای سر خوش خلاصهٔ معانی ای سرچشمهٔ آب زندگانی ای خاک تو آدم
آدم نور تو چراغ عالم ای سر خیل تویی و جمله خیل اند مقصود تویی همه طفیل اند ای کنیت و نام تو مو
ابو القاسم و احمد و محمد صلی الله علیه و علی آله و افاض علی رؤس العالمین سجال نواله چنین میفرماید که اول
ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از شاهد شهود نقاب احتجاب برکشید و اول عروسی که از خلوتخانه
بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرگار کن فکان بر صفحه وجود افتاد و نخستین
نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استبداد بر طبق رشد و رشاد بر نشانان عرصه کون و فساد جلوه داد نور پاک
من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم **غزل** تویی که مطلع احسان و منظر جودی
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی و درین ضیافت هستی نخوان جود و کرم همه طفیل تو اند و تویی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان که در سرابچه وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز دیده خلقت آدم بگوش
خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام جام اکرام ایجاد نچشیده بود هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار
کبود نه نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبه شب را بر رشته مروارید روز بر سیم ننشته بود و گوهر بانوان
تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی ننگاشته بود و هنوز صیادان حکمت ربانی
طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بود و هنوز خروس صبح بو قلمون بال کن فیکون بهم
نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در حمایت سون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود
وجود بر تن آدم بسجود ندوخته بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود نوشیده بود و نه
سفینه سکینه جنت بر روی تلاطم جود روان گشته بود و نه نهنگ بافرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده
بود و نه چهار قائمه مربع عرش در قبضه حمله استوار گشته و نه گربالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه عالم
نه قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مقرر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کره ناری محیط آمده و دو تیرگان
نقشبندان عدم در حجر حکمت خفته و غنودگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه
آدمیان پرورده نه عرصه عالم نه دیده آدم نه از خاکیان اثری نه از افلاکیان خبری نه از ثریا تا ثری نه از

از بجیم وامی نیاز بچیونه جائی نه از مخلوقات بوئی ونه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه ونه از فرشیان نوازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آلاء هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وآله وسلم گرد دائره الطاف
پرگار وار میگشت ودر مرحله تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری تمثنوی ای شاه رسل شفیع مرسل ہم
خورشید سپهر نور اول ٭ ہم چشم وچراغ اہل بینش ٭ ہم نور فزای آفرینش ٭ شاهنشه تخت آسمانی ٭ خواننده
صفحه سنائی ٭ گنجینه کیمیای عالم ٭ پیش از همه پیشوای عالم ٭ لسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه چاوشان بارش
بر کنگره کشیده فتراک ٭ کانجا نرسید کمند ادراک ٭ فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت مختلفه بظهور پیوسته
واز جمله روایات معتبر وصحیح روایت مشهور در این نسخه ایراد نموده شد وباقی بکتب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود وفراشان قدرت در فضای هوای قربت
از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور دران بساط
طواف می نمود ومدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل
ذکره بسجود مامور شد ومدت صد سال آن حبالی که سالی سیصد وشصت روز هر روز هزار سال این حساب
باشد دران سجده توقف فرمود وحضرت جل احدیت را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل
سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت بدیع بکمال جل ذکره مقتضی
ایجاد واصول ممکنات ومخترع امهات اصناف مکنونات آمد ازان نور جوهری بیافرید ونظر
عزتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه وتعالی آب شد آن آب مدتی هزار سال در
جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمیگرفت پس آنرا ان او را به قسم منقسم گردانید از قسم اول عرش را
بوجود آورد وعرش را چهار صد هزار رکن داد واز هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه داد قسم دوم قلم را بیا
فرید طول او پانصد ساله راه وعرض او پنجاه هزار ساله راه ودر روایتی صد منسوب بر انجوبی پنجاه هزار ساله
راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی خلقی و
ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من انچه بخواست نیست تا بروز قیامت قلم گفت خداوندا
ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت بسم الله از هیبت

تام الله نقش شد چندین سال بحبان سر نگافته بر لوح بماند بعد از ان بکتابت بسم الرحمن شق اول بکتابت الرحیم شق ثانی او فراهم آمد حاصل خدمت نهصد سال شد از سالهای آنجهانی بروایت تیسیر هزار سال بابت تا کتابت بسم الله الرحمن تمام شد پس خداوند جل وعلی قسم یاد فرمود که بعزت جلال من که خدا تو نام بر بندهٔ که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب هفت صد ساله عبادت بعد از ان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی بعد از ان بنوشت اعداد اقطار امطار واعداد رمال قفار واعداد اوراق اشجار وحبوب ارزاق خلایق واعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد و بروز قیامت و در کتاب زهرا آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت حضرت حق سبحانه وتعالی را سجودی کرد و در ان سجود هزار سال بماند پس از ان سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه وتعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال وعلیک السلام وعلیک منی الرحمة اوجبت لک رحمتی ولمن صدق بک وامن به پس از ان روز سلام سنت آمد و جواب فرض آمد بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران او از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سیصد شصت بار نظر میکند و یحیی میتا و یمیت حیا یعنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا ویذل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته واسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و اجرام انجم آفتاب را بیافرید و فلک است که در زیر آسمان چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد ساله راه معلق در هوا بداشت بقدرت خویش که یکقطره از مستفاظر نمیگردد و این آفتاب و ماه از زیر آب او جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر آن آب دریا و آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او بودی تا بجدیکه عبادت او کردندی و معبودی او پرستندی الا ما شاء الله ان یعصمه من اولیایه واهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب هزار و صد و چهار صد

فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از وی می دهند و روز دیگر آن حرارت
از وی بار میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن
حرارتها در جرم آفتاب بتدریج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر روس
خلایق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلایق من حرها والله العاصم پس حیثیت گمان فما بحال مخلوقات از
گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید
و پنج بهار است یا امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام بجد و اله الله تعالی و از قسم هفتم روز
را بیافرید و او را محل مکاسب و معیشت خلایق گردانید و از قسم هشتم ملایکه را بیافرید از یک انه لولو داد را با آسمان ها
محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر بین او ده هزار کرسی نهاد
و بر یسار او ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی
می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه الجودی خود در
حوالی کرسی ثبت گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله در سیر شیخ سعید گازرونی آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خلق گشت
بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت
سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان العلیم الذی لا یعجل چون
ازان بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری
مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور ازان بحر بیرون
آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران ازان متکون شد بعد ازان ارواح انبیا ارواح صدیقان
موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان
ارواح عاصیان تولد نمود و ازینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
محبت دارند بعد ازان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید
از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را
بسلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگر سلسله عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت آویخت و قطره ازان
قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را بانخاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان

صلی الله علیه وآله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت
نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعد گازرونی آورده است در کبیر خود
که نقلست از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال
کردم از اول چیزی که حقتعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی
اول نور مخلوق شد و بعد از ان همه اشیا ما ازو متکون گشت چون آن نور وافی السرور از کمن بطون
بمامن ظهور آمد او را حق جل وعلی دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک
قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر
در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم گردانید از یک قسم ملایکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی
آفرید و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار
سال بداشت بعد از ان بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد صد و بیست و چهار قطره نور از ان
متقاطر شد از هر قطره از ان قطرات روح پیغمبری گشت بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند
از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد بیافرید بعد از ان
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و
صدیقان از نور منست و آفتاب و ماهتاب و کواکب از نور منست بعد از ان فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار
حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد
حق سبحانه و تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک از ان درج خاک روشنائی میفروخت
چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا بمغرب منور میساخت بعد از ان حق سبحانه تعالی حضرت آدم را تسویه
قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد و بعد از ان ازوی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از ان
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسیده و ازوی برحم آمنه منتقل شد
بعد از ان آمد بدنیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی سر آمد ترین همه سروران ٭ گزیده تر از
جمله پیغمبران ٭ گر آدم ز جنت در آمد بخاک ٭ شد از گنج خاکی با یوان پاک ٭ گر آمد برون ماه یوسف ز چاه ٭
شد این چشمه از چاه بر اوج جاه ٭ وگر خضر بر آب حیوان گذشت ٭ محمد ز سر چشمه جان گذشت ٭ وگر طارم موسی از طور بود

سراپرده احمدات نور بود ٭ دگر مهد عیسی بگردون رسید ٭ محمد خود از وهم بیرون پرید ٭ تو آن چشمهٔ کاب تو بهت پای
بابان ابا بستسته روی سکو خاک ٭ تو ای چشم روشن کن خاکیان ٭ تو ای زندهٔ جان افلاکیان ٭ زدا او داگر دد
درعی گذاشت ٭ محمد زد راعه صد درع داشت ٭ سلیمان اگر تخت بر باد بست ٭ محمد ز بازیچه باد رست ٭ و صلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست که
شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زبده
وخلاصه موجودات ست ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات نبو آمد
چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست وخواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمرهٔ آن شجره ایست بحقیقت تخم ثمره باشد
پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود وجود آرد نور حضرت محمدی
را صلی الله علیه وآله وسلم از زیر تو لو احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از ان معنی بدین عبارت
اشارت فرموده که انا من الله والمومنون منی بعد ازان که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی
بنظر رحمت دران نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم السلام
از نور آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند واز ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید واز
ارواح اولیا ارواح مومنان را واز ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید واز ارواح عاصیان
ارواح منافقان وکافران بیافرید بعد ازان از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح
ملکی ارواح جن واز ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بر تفاوت مراتب واحوال ایشان وباز از جرم
ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت پدید آورد وآنکه ارواح ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نباتات
ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه وسفلیه وملکیه وملکوتیه از نور حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت ٭ وان گفت این آدم صورة ٭ فلا قیه معنی لشاید
با بوی ٭ یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات ومقرران سور آیات بینات رقم نقش بر تخته
طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند وبآثار شعشعه اشعه انوار روح زدایای کاشانه نقش را هنوز نگردانیده
بودند بیت هنوز آدم میان آب وگل بود ٭ که او شاه جهان جان ودل بود ٭ هنوز نوح از برای فتوح
طوفان کشتی تراشیده بود که ایادی لطف مکرمت نثار فضل ورحمت بر هانیه همتش پاشیده وهنوز ابراهیم
منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجنوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه لقاء جبار بر

حجرهٔ ارنی نکوفته بود که او صفهٔ بار الم تر الی ربک بجاروب دنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ شفقت
نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصهٔ کون +
پرده پوش امم بدامن عون + روشنائی ده چراغ یقین + نور بخشین وشمع بازپسین ✿ انبیا پیش آن خجسته
چراغ ✿ طفل گهواره در مقام بلاغ ✿ کاف ونون یک قم زخامهٔ او + لوح محفوظ روزنامهٔ او + در سرشت
خود آن دقیقهٔ عون + ذات پاکش خمیر مایهٔ کون + نه سپهر از وجود او شده چیز ✿ بلکه هژده هزار عالم نیز + نور
او را زمین برون داده + و آسمان و زمین از او داده + زبدهٔ سر چه بود هر چه بود ✿ دولتی زین بزرگتر چه بود
هستی از وی علم برآورده ✿ او قفا خربه نیستی کرده ✿ روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نفسی رحمة الله آورده است که روایت مرصاد
بزبان متفق ست که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات هفتاد هزار سال
موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کرده حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت
و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت
بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی از ین حجب آن مقدار که اراده
ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و بتسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او در
حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و در آن حجاب تسبیحش این بود
که سبحان عالم السر والخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم الرفیع الاعلی
و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه وتعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم و در
حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت
هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال
بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ترنم میفرمود که سبحان
ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما
یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو
هزار سال این تسبیح می خواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان
میراند که سبحان الله العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک از ین حجابها دوازده هزار سال بداشت

چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سیاحی مینمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنجهزار سال تردد مینمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت ششهزار سال بسیاحت میادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا روف یا روف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر میکرد و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال سیر فت و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم انگاه در گوهر دریای دهم لباطلی بیافرید از نور بزرگی آن هفتاد هزار پایه هفت آسمان و زمین در ان بساط هفتصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت ست نور آنحضرت را صلی الله علیه آله وسلم درین هفت صد مقام در هر مقامی هزار سال بشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتده هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بوی رحمت در برابران عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه آله وسلم سجدهٔ تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقربت اختصاص یافت بجهت اداکی نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد و باز برخاست و در مقام خدمت هفتده هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور خاص بوی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجدهٔ ثانیه برد و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام مینمود و در هر قیامی هفتده هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت

ودر برآن سجدهٔ شکر بجای می آورد نمازی برو وامتان او فرض میشد تا این پنج وقت معهود بروی وامتان
او فرض شد انگاه برادای دوگانه بر منوال این نماز ما که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موافق گشت
اما چندین هزار سال ایستاد تا تمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در
قیام وهزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را برین منوال
فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر گذرانیده انگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین معروف
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور
حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای
قومی خواهی گردانید مقررست بمقتضای بشریت در اداء طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو
همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت ملک
علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یکقطره از آن قطرات
در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره
دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل
و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری عقائیل
و از دیگری راس المهدی انگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از
یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را
و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهرهٔ آفرید مسافت آن
چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس در آن جوهر نظری کرد آن جوهر
در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از آن بجاروب لتوج
آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش که بواسطه اضطراب
آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه بتحصیل پیوسته بود بر روی آب نشسته یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب
پیدا شد و زمین از آن موجود گشت بخاری از آن کفک متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و موجها
متراکم شد از آن امواج جبال متکون شد و برقی بغرید بکوهسار سید معادن از آن پیدا آمد میان سنگ و آهن صلکاکی

واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ ازان موجود گشت بعد ازان بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات
و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه
جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شعلات آن آتش فوج جانها را جا بداد و زمین را بتصرف ایشان نهاد
و محل بهشت در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم
آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و
روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظیر رسید چنانچه در مرصاد در سلک ضبط در کشیده که آن جوهره که اصل
ماده اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمالات و صفت جمال او بوصف هیچ وصافی میسر
نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون نظر هیبت در و نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم به سه قسم
شد ثلثی ازان آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت دخانی از و متصاعد گشت و ازان امواج پدید آمد
آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را بسه شعبه منشعب گردانید یک
شعبه را اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند
و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزاین ملک و کنوز جود و ودیعت نهاد
تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازان که ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت
با انبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان
و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعه نور که بر همه فایق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت و
نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله وسلم در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد و از خزاین قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات با برکات آنحضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید
رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد
هفت هزار سال آن نور از ساق عرش میتافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور
از لوح می تافت و از انجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا خود را جلوه
میداد و زبان به تسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین بروند و ازان
مقام که حالا روضه منور مقدس آنسرور است صلی الله علیه و آله وسلم مقدار خاک جهت جسد نور حبیب لولاک صلی الله

علیه آله وسلم و شسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نماید چون فرمان حق تعالی بزمین سانید بدانز
غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازانخاک پاک شوق ناک مقدار
مثقال بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک کافور و زعفران و
سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب
آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه آله وسلم را بیافرینم شانرا ز زعفران بهشت پوست ویرا ترتیب کنم و از مشک
خون ویرا و از سنبل موی ویرا و از سلسبیل دهن ویرا و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را
بیافرینم تا در انجمن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سے سرش پیدا ز برکات جنانست ✤ که آن سر نهان بنگر عیانست
فدای یک سر مویش دو عالم ✤ که در هر دو جهان او شد مکرم ✤ نبات جنت ست آن موی مشکین ✤ ازان بر و
عطر پرور شد یاسمین ✤ دو چشمش گشت پیدا از حیا بین ✤ حیا گرده بآن چشمانش تحسین ✤ حیا در هر ازان
چشمان شد آغاز ✤ حیا گشته ازان چشمان سرافراز ✤ ز زعفر گونه هایش گشت پیدا ✤ در و پر کرده از حورهای بینا
ز عنبر بینی او گر بهشت ست ✤ که بینی مرز راغنبر سرشت ست ✤ ز تسبیح آن لبان گردید پیدا ✤ خجل گشته ازان لبها مسیحا
که آن دو لب تگر تسبیح گوید ✤ گناه امتش از حق بجوید ✤ که رویش بشنو از نور تجلی ست ✤ ازان وجان و دلها در
تسلی ست ✤ همه ذرات شد حیران آنرو ✤ طلب کردن بجان آن روی نیکو ✤ که دندانهاش ز نور ست میدان
که دارد در جهان از نور دندان ✤ که دندانش نهان در در صدف شد ✤ نهان از دید گشته بر طرف شد ✤ زبان
او جواز ذکر ست بنگر ✤ ازان شیرین شده چون شهد و شکر ✤ زبان را در تحیت کرد گویا ✤ در و پر کرده از درهای معنا
که رودهاش از صبر آفریده ✤ بدینسان صابری ترگو که دیده ✤ همیشه صبر بوده پیشه او ✤ غم امت بود اندیشه او ✤
دو دستش از سخاوت آفریده ✤ سخاوت دست زینسان کس ندیده ✤ سخاوت پیشه آن شاه دین ست ✤
غلط نبود که این حرفم یقین ست ✤ زکافور بهشت استخوانش ✤ ز نور حق بود مغز و رانش ✤ قدمهایش شده
خلق از عبادت ✤ قدم بنهاده یکدم از عبادت ✤ هر آنکو آفرینش را بخواند ✤ بهیج اندوه محنت در نماند ✤ ز دنیا
کی رود بیرون همان تن ✤ که در جنت نه بیند جا معین ✤ چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در وجود با جود
حضرت محمدی صلی الله علیه آله وسلم ساخته پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز
را در اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جوهای بهشت غوطه ده و دیگر بر عالم

بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور
فی الآخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا
محل نور خواجه صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور دران قندیل با تجلیل میبود تا بوقت ساختن
کالبد آدم علیه السلام درمیان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر ازان بدره میکنند
دران مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروے آدم
علیه السلام میتافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر
رسیده بود این بود و روایت دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان
بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد خامه
اگر بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی
نوع آدم ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بود بعبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیاء
نور حضرت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم بشنو اید رویش اگر حرمت و حشمت وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و
سلم شادروان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی و ظرائف طوائف از ارباب عواطف از در حیطه ظل ظلیل ترتیب
بپرورانید قلاده تمجید در جید عرش مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر بتحریر دیوان چاکران احمدی
صلی الله علیه و آله وسلم نمودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم کشیدی که نون والقلم وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مرکز کره
خاک برای تربیت ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه و آله وسلم بزوارق عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طیلسان
جهت وسعت بر دوش کرسی افتادی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه سمند دوند تیز گام باصره ناظره در سبزه فلک
بجودت مهادرت بخشی هرگز بشقایق کواکب تزئین نگشتی که وزیناها للناظرین و اگر نه خیمه جلالت و شادروان سلطنت
برین فرش غبرا و بساط مربوط منصوب کردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت ابتدای امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و ظلمت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان پر در مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون
و بساط بوقلمون منقش بنقوش موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هی هی اید رویش

اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دواج ملمع زرنگار داشتی
و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضر فلک را مشیر باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست در ماح زنگاری
از شست ما و معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک پیما ملک آسا را نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سر از مخلاه زرین کردی
و نه این قندیل پر آتش نیر حرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشتی و نه
زهره را در قصر سیم دف شغب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طربخانه افلاک ملمع پوشان طوالع علوی را از سماع
سرود خود در رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر بنوک قلم بر صفحه شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره
کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین بر در یا بر شکل طبق مرصع هلالی جواهر یا
بشکل معین مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمشه مدور بیکر یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر
یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال ننمودی نه آب را رقت بودی و نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف و مظروف با یکدیگر مقارن نبودی
ممکنات در اماکن خود متوطن نبودی ملک ملکوت در ظواهر و بواطن تعین ننمودی نه شکوفه طری بودی در مرغزار و نه بنفشه
نیلوفری سبزه زار و نه نرگس ناتوان بهار و نه سوسن تیغ زبان طرار و نه گل زرد فرمانبردار و نه پروانه زرنگار و نه قمری مقری
بر منار اشجار و نه کبوتر دم کش در اشجار و نه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل انهمه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش
و سباع در اقطار بلکه جمیع مکنونات از مور و مار و نور و نار و لیل و نهار ملا زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود باجود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و آله وسلم خلعت وجود یافت و بطفیل کرم وجود دستار یافت
نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید؛ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید؛ فاینست پیش نور تو انوار انبیا؛ در نور آفتاب
بود ذره ناپدید؛ ذرات کون پرتو نور ظهور تست؛ و اندر ظهور خویش ز نور تو مستفید؛ ای درویش بعبارت دیگر بشنو
که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرات اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع
جامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود و رقم اشتیاق
اسحق و ناصیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری میبود و هنوز مغفرت فغفرنا
له خزینه دار وجود بفرمان ملک ودود بر نامه همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت
آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و بسر عذرای بتول آن بشارت دادن مبشر آبر سول نگشته بود و طغرای حکمت
و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر زکریا ننوشته بودند که نور با سرور این منظور نظر عنایت و

در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری فنظم دران روزی که خوبان آفریدند ترا
بر جمله سلطان آفریدند + چو شا دروان جنت میکشیدند ؛ بدربانیت رضوان آفریدند ؛ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند
پس آنگه ماه کنعان آفریدند + سواری چون تو میدان خوبی + بنا مرتا که میدان آفریدند فصل سوم در تاویل حدیث
اول ما خلق الله تعالی نوری تاویل اول اکثر ران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم
و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اول از مجردات
عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اینست نور محمدی صلی الله علیه وسلم بحقیقت خود ست که بر همه اشیا سابق
حقیقت اولیت عقل نظر بمعقول لاحقه ست یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال
صلی الله علیه واله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی اخر الحدیث وجود این بر سائر
عقول سابق ست و اول اقلام آن قلم ست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تاویل
سوم آنست که بر چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقت کنایت از یک چیز ست
یعنی از ان حیثیت که موجود بود مخترع وجود ذات و مبداء معاد خود و بلکه سایر اشیا ست تعقل کند او را عقل گویند و از انجهت
که آن جوهر بخود ظاهر ست و مظهر غیر ست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مبدع بیچون
بتوسط او فایض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند و از انجهت که حی بالذات ست
و حیات کل موجودات مستفاد از وست آنرا روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و از انجهت که نقوش علوم سایر مصنوعات
ما در لوح محفوظ بتوسط او ست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره را در شواهد النبوة بلسان
متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل حدیث کان الله ولا شی معه بیت آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان
الآن ما عرفت علی ما علیه کان + اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در ان مدخل یابد بصورت نشانی بود مطلق کلی جامع بود
جمیع شیون را بی امتیاز بعضی بر بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
وآله وسلم و حقایق سائر موجودات همه اجزاء تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست
مجرد که شارع صلی الله علیه وآله وسلم تازه از ان بعقل و تازه بقلم و تازه بروح و تازه بنور تعبیر کرده است و شک نیست
که اختلاف عبارات کی مبتنی بر اختلاف اعتبارات ست و صورت وجود سایر حقایق ست از صور وجود آن حقیقت مرتبه
منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم ست علیه السلام و تحقیق گشت بنیاد آدم بین الماء
والطین در تاویل اجمال نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم

که ملائکه ملکوت از روی ملکوتیست تا هرچه ذوات ارواح اند از جن و انس و سایر حیوانات از پرتو او روح دارند هر یک بمرتبه چنانچه شمه ازان گذشت و هرچه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات در جمله پایه نفوس او بیند پس تحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرمایند چراکه آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح اعظم و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق الایسر او همان قلم بود که مورد قسم آمده که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند چون روح شق ایمن شد مثالش بمثال آدم آمد علیه السلام و چون عقل شق الایسر بود قایم حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاورهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ مر روح را باید در معرفت ذات و صفات مشورت کند هرچه او خیال بندد جناب قدس جل و علا ازان منزه سازند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن اشیاست مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و در باب دوازده فصل مبین میگردد ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد ازانکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از حجابها تمام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره که ناف زمین ست ذره از بهای آن دره ترتیب نمودند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و طیب و مصفی ساختند و بر اطباق سموات اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گردانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع قدس میدرخشید چنانچه شمه سابقا ازان ظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخدعه آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهد چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض باین معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از در پرده غیب این ندا در دادند نظم گوهری بر سر بازار ظهور آورده ایم تا خریداری از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی ست طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از بهر قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدن بردبار من مناسب بر آن گنج را کنج ویرانه خاک در خورست بیت کار منست جانان بار غمت کشیدن خوشتر آنکه

دارد این نوع کاروباری بیت منتین بر در ویرانه ام ای گنج مراد + که من این خانه بسودای تو ویران کردم
عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد وحملها الانسان اراده ازلیه ادبرا ترتیب کیبت آدم علیه السلام میادرت
نموده آوازه با نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر
بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملایکه مستمندان بارایک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت انداختند که واذ
قال ربک للملایکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملایکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور بر آن رفته اند بحیثیت عموم
لفظ وعدم تخصیص با طایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون
بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت مینمودند و دزنا فرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل وعلا
جماعتی از فرشتگان را بمحاربه ومقاتله ایشان فرستاد و عزازیل رئیس ایشان بود محاربه کردند واکثر ازان جنیان را
بقتل و اسیر قتال و اخراج کرده زمین را از وجود نا پاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز وجل
با ایشان این سر را در میان نهاد فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق فرمود که
والجان خلقناه من نار السموم وان نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود و
دران آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملایکه مخلوق گشتند واز ظلمت آن دیوان موجود شدند واز عین آن
آتش جان که کنیت ابو الجن ست در وجود آمد چون ملایکه از نور بودند میل بطاعت نمودند از معاصی معصوم ماندند و
چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود و انهماک نمودند واز نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان
از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جانست و بروایت ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طاره نوش بر بساط زمین
بتوالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشانرا بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوش
و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت
که نزد حکماء او ایل سی و شش هزار سالست و نزد بعضی بیست و پنجهزار و دویست سال و نزد یحیی مغربی بیست و چهار
هزار سال ستند و یک با نهار رسید چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است بعد ازان تمرد و
عصیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبت
مختلفه هلاک گردانید صفانی که از شریعت انحراف نموده بودند و بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند سالم ماندند

بعد از ان هم بنی نوع ایشان علیا بیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود چون
دوره دیگر که از ان مقدار زمان باختلاف حکما مبین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع
الی اصله مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم الایزال یا بعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از
نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم
به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند
از ان سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که بازمیس آمده بودند
بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و از ایشان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت
مدت العمر بامر معروف و نهی منکر باجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از ان اشرار بنی الجان
رو بکفر و عصیان نهادند بار دیگر تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعا متنبه نشدند و دورهٔ رابعه نیز منتهی شد حکمت
الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند با بنی الجان محاربه نمودند
اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و
از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدری خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و وی
در ابتدا بواسطه عقوق پدر بطعن وی گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی
الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی
بود تا بمرتبه که به تعلیم ملایکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فساد
بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بناحیه کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان بدعا
درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان فرشتگان اولی ست که با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر
مینماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول
بود تا مقربان آسمان دوم بردند هکذا الی السماء السابعة بعد از ان رضوان بشالیه گفت الهی مقربان سموات از طاعت
محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان به بهشت فرستاد
و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال مینمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت و بر منبری
از یاقوت سبز آمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند چندان فرشته بمجلس او حاضر می آمد که عدد آن را جز
علام الغیوب هیچکس نمیدانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب طول الزمان بسیار شدند و

جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الٰهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتادند
عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان
بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را
که موسوم بسهلوطایش بن بلاهت بود برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند
رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل از این
قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل نمودند عزازیل متعاقب
هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود
او با قوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از جنگ مرگ
امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی ملائکه
بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه را طراف و اکناف عالم متفرق گشتند
و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس ارزانی داشت و گاهی در زمین بعبادت
پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشام آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان
سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت
و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات حذاوند را خللی رسد من تمام ملک آسمان
و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بران رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او را دست داد و بعضی از
ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض
کند او دران مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر
نمیدانست در خلال این حال روزی جمیع فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا بر قضائی از قضایای الٰهی جل و علا
اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند
اثر ان خبر بر عزازیل در جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند التماس دعا نمودند تا حق سبحانه
تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند و گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالها که برین
اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم انهم خداوندا ایشان را
ایمن گردان در زمان دعا بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن فاتحه

خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر
بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد و دید که دبیر قضا بخامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را
بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده‌ایم و از زمین باسمان بر آورده‌ایم و از آسمان بجنان رسانیده‌ایم بعد از آن
با مری از امر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد
بمقدار هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و اوراد خود را گذاشت و متصل بر آن بندهٔ نافرمان شکسته پیمان لعنت
میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند که اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون نعم
مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نما تا هلاکش گردانم
فرمود سوف تراه زود باشد که بینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک فانه لم یر فی نفسه انا اذری فی نفسه
وقال انا الملک واجابة دعائه حین قال ربی حتی اهلک روایتی آنست که عزازیل هزار سال هر جا سجده
میکرد در آسمان و زمین و چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بود که لعن الله علی ابلیس و نیز بر طبق آن
کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رسالهٔ منظومهٔ خود آورده است مثنوی شنیدم که
شیطان بروز نخست + ز امر رضیی یکی نکته جست + نظر کرد بر لوح دید از قضا + که حکمت چنین میکند اقتضا + که یک
برگزیده ز خیل ملک + در افتد ز اوج سما تا سمک + بیک ترک فرمان ز بونش کنند + ز جمع ملایک برونش کنند +
در افتد ز بسیاری رنگ و ریو + ز صدر ملک تا بپایگاه دیو + چو بر سر غیب اطلاعش فتاد + بنفرین و لعنت زبان برگشاد
چنین دیده ام کان سیه روزگار + بخود کرد لعنت بسالی هزار + تو ای هوشمند از سر عقل و هوش + نکوئی طلب
کن بنفرین مکوش + هر آنکس که نفرین بد میکند + یقین دان که نفرین بخود میکند فصل سوم در ابتدای
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام علمای خبر و ارباب سیر
چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن
شدند و دل درین خاکدان بیوفا نهادند که باقی خواهند بود ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او ره نیست
خدای باقیست که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد از زمین ملایکهٔ ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند

و چون حق تعالی از تیر نهاد ایشان این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر که بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملایکه چه گله و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما بساط ذهن را حالا خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسمعیل و بسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکه در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته اند که بزلت مبتلا شدن بواسطه بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند بیت با گنهکاران بگویم تا نیندازند دل ٭ من وفای دوست را در بیوفائی یافتم ٭ و بعضی علما بر آنند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده است روایت اول در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند و سخن گفتند در چیزیکه بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آنروز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان

سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان
شدند واز غضب حق تعالی ترسیدند واز بهر تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید
اوقات خود مصروف میساختند وهمه تضرع وابتهال بحق تعالی از غضب وپناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی
بتضرع ایشان بخشود وبر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملایکه اترید ون مغفرتی ورضوانی ای ملایکه مغفرت
وخوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا امنیت برجان ما نه وما را از غضب برضای خود پناه ده وما را
بدان گفتار نادانسته ما مگیر نقل غریب در هدایت وضو وثواب آن نشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهر
ست در زیر عرش مجید جاری برکنار آن جوی روید باد وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی به تفصیل از
برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا مفصل بشوید فرمان بردند خطاب آمد
که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوید پس دستها سه بار
تا آرنجها بشوید مسح سر بکنید بعد ازان پایها تا بکعبتین سه بار بشوید یک یک سر انجام می آوردند چنانچه در دین
مشروعست چون وضو تمام کردند بعد ازان فرمود که بگوئید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک
لا شریک لک استغفرک واتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان حق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل ثواب
متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان شست وشوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله بما
اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت
محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان وطهارت
ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارند وبسبب مغفرت گناهان وطهارت دل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد
از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر او را بمغفرت ورضوان خود مشرف گردانم وتفصیل زیادت
ازین مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون
ودر تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا بده قول اکتفا نموده ایم قول اول قتاده
میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند
بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام واولیا مصلح واصفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد ایمن شدند تا ایشان
ایشان نگردد قول دوم ایشانرا علم وعمل باشد وشما اعمل واندک عمل با علم فاضلتر ست از بسیاری عمل بعلم
وعلما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها ونیز بعد ازان که فرمود الم اقل لکم انی اعلم